

شماره ۶، اسد / ۱۴۰۴

۶

مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی



با نوشته‌های:

- (دکتر محمد یعقوب لیث صفار)
- (حبیب الله حسام مهاجر)
- (شکیل ابوترابی)
- (ابراهیم زبردست)
- (برسام آریایی)

عناوین:

- «شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری»
- «علل نا پایداری نظام‌های سیاسی در افغانستان»
- «ماهیت تجاوز صهیونیسم و جایگاه ایران اسلامی در معادله‌ی مقاومت»
- «مولانا خال محمد خسته»

و ...

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت ۶

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیرمسئول: ابراهیم زبردست

سرمدبیر: موسوی

صفحه آرایی: نورخیل

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید عبدالحمید مجاهد و شهید فرمانده

محمد یاریاری



فهرست

سرمقاله / 1

مقاله / 3

- شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری / 3

نظریه / 7

- علل نا پایداری نظام‌های سیاسی در افغانستان / 7

- ماهیت تجاوز صهیونیسم و جایگاه ایران اسلامی در معادله‌ی مقاومت / 12

چهره‌ها / 14

- گفتگو با سید کریم ادیب / 14

- خال محمد خسته / 22

رویدادها و خاطره‌ها / 28

- تکاندهنده ترین حادثه سال 1358 / 28

مشاهیر افغانستان / 30

- شهید احمد شاه مسعود / 30

تاریخ / 39

- احمد شاه مسعود ۱۳۵۸، آغاز جهاد / 39

زنان / 47

- شبنم و چنگال بی‌رحم فقر در افغانستان / 47

گلگون کفنان / 50

- شهید عبدالحمید مجاهد / 50

- شهید فرمانده محمد یاری / 53

شعر مقاومت / 56

- صادق حسینی / 56

داستان کوتاه / 58

- مارهای زیر درخت‌های سنج / 56

معرفی و نقد کتاب / 68

- تحلیل کتاب طبیعت‌های استبداد / 68



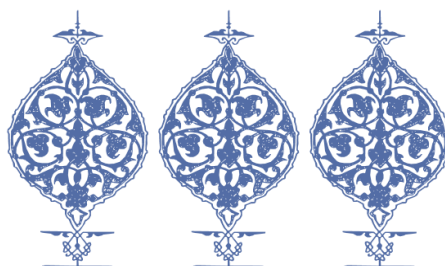
سرمقاله

خطای سیاسی

قریب به ۴ سال است، که تحریک طالبان درتانی با امریکا افغانستان / خراسان را زیر کنترل و اداره‌ی خود در آورده است، پس از این مدت روسیه به عنوان نخستین کشور، پاپیش نهاد و اداره‌ی طالبان را برسمیت شناخت. این اقدام با مخالفت و نکوهش گسترده مواجه گردید، تنها چین همسایه‌ی شرقی افغانستان / خراسان از آن استقبال کرد. آقای ضمیر کابلوف مدیر شعبه دوم وزارت خارجه روسیه در توجیه این اقدام روسیه گفت، آن کشور به منظور جلوگیری از قاچاق مواد مخدر و جلوگیری از تروریسم، اداره‌ی طالبان را برسمیت شناخت. راستی امارت طالبان نه کالای دارند، تا به روسیه صادر کنند، نه صاحب جایگاه و اعتبار سیاسی اند، تا بعنوان وزنه‌ی در کنار روسیه قرار گیرند، تنها چیزی که می‌تواند، روی آن معامله صورت گیرد، حضور ۲۱ گروه تروریستی در قلمرو افغانستان / خراسان می‌باشد، که همسایه‌ها را با تانی و داشته و در مواردی از مدارا با طالبان پیش آیند. در وضعیتی که روسیه در جنگ اوکراین سخت مشغول است، حضور نیروهای شورشی متعلق به آسیای میانه تهدید بالقوه برای روسیه به حساب می‌آید، و هر لحظه می‌تواند به یک خطر بالفعل تبدیل گردد. فدراسیون روسیه از روی همین محاسبه از آغاز با طالبان باب گفتگو را باز کرد، سفارت افغانستان را در اختیار آن‌ها قرار داده و قرار داد هایی هم در عرصه‌ی تجاری با آن‌ها عقد کرد، اما برسمیت شناختن گروه تروریستی که در سطح جهانی بدنام‌ترین گروه شناخته می‌شوند، و هیچ کشور و نهادی آماده نشده است، تا اداره‌ی طالبان را برسمیت بشناسد، پیشقدمی روسیه در این راستا، دور از تدبیر و دوراندیشی جلوه می‌کند.. روسیه می‌تواند، مانند ۲، ۳ سال پسین روابط خود را با تحریک طالبان حفظ بدارد و در زیر سایه‌ی آن قدم‌هایی به منظور خنثی سازی تحرکات گروه‌های افراطی متعلق به آسیای میانه بردارد، از این روش‌شناسایی رسمی گروه طالبان از سوی آن کشور غیر از یک امتیازی بی‌جا به یک گروه افراطی و تروریست بوده نمی‌تواند، و در زبان سیاسی از آن به خبط سیاسی می‌توان تعبیر کرد.

شاید از این اقدام روسیه از سوی برخی از کشورهای همسایه و منطقه مورد استقبال قرار گرفته، یکی در پی دیگری سعی بدارند، تا طالبان را برسمیت بشناسند. این امتیازات از یکسو نمی تواند به اداره ای افراطی، تروریست پرور و فاسد طالبان مشروعیت ببخشد، زیرا مشروعیت از درون جامعه و مردم بر می خیزد، که طالبان قادر نیستند، دل مردم را بدست آورند، از جانب دیگر رقبای جهانی روسیه دست به واکنش خواهند زد، که از همین حالا علائمی از مخالفت از سوی مقامات امریکایی بیرون داده شده است. از این رو موضعگیری متضاد قدرت های جهانی، افغانستان/خراسان را به میدان رقابت و کشمکش های جدیدی مبدل خواهد کرد.

(ابراهیم زبردست)





مقاله

ابراهیم زبردست



شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری

چکیده

در این مقاله به چگونگی به رهبری و مدیریت فضای مجازی می‌پردازد، عرصه‌ای که انسان‌ها تازه به آن ورود پیدا کرده‌اند و به اهمیت آن آشنا شده‌اند. این مقاله موارد عمده‌ای که فضای مجازی بکاررفته می‌شود، بصورت کلی بیان می‌دارد، ویژگی‌های فضای مجازی را مشخص می‌کند و تفاوت‌های رهبری و مدیریت فضای مجازی را بیان می‌دارد. عمده‌ترین نقدی که بر این نوشته وارد است، این که کلیه مطالب آن از هوش مصنوعی گرفته شده است و دلیل اساسی آن هم این است که آثار تحقیقی مکتوب بروز دست‌یاب نمی‌باشد.

کلیدواژه: سایبر، دنیای مجازی، مدیریت تحول، رهبری سنتی، جنگ نرم

شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری

برای نخستین بار مفهوم تهدید نرم از جانب جوزف نای بکار گرفته شد. او ذیل این مساله، رسانه‌ها، آموزش پرورش، گردشگری را جا به جا کرد و استدلال ورزید که هر یک از موارد دارای اثری مهم در حیات بشری اند، که اگر به درستی به کار بسته شود، برای هر کشوری قدرت نرم بار می آورد، و برعکس می توان از آن ها به عنوان ابزاری به منظور تهدید و تخریب امنیت و ثبات کشورها بکار گرفت.

ابزارهای که در حوزه نرم قرار می گیرند، اثرشان را به آرامی، به تدریج اما عمیق برجا می نهد. این ابزارها نه بر فزیک انسان، بلکه بر مغز و روان آدمی را مورد مخاطب قرار می دهد و با دگرگون سازی ذهنیت و دیدگاه انسان کار خود را انجام می دهد. آن گاه که انسان در هر سطحی از رهگذر ذهنی متحول گردیده زمینه برای هر گونه تحول دیگر فراهم می گردد. رفتار آدمی تغییر می کند، دوست و دشمن رو عوض می گردد، تصامیم سیاسی و اقتصادی دستخوش دگرگونی می شود و در سطح عالی، مناسبات میان کشورها را تازه می سازد و

جوزف نای در کتاب قدرت نرم نشان می دهد که با توسل با ابزارهای سخت، مانند اعطای وام، راه اندازی کودتاها در کشورهای مختلف تاکید روی فعالیت های استخباراتی به منظور دسترسی به اهداف سیاسی، اقتصادی بسیار پرهزینه و آسیب زا است، در حالی که در حوزه ی نرم که ابزار آن رسانه ها، آموزش و پرورش، موسیقی، فیلم و سینما، سبک زندگی که به گونه ی غیرمستقیم اثر خود را بر جا می نهند و در مخاطب نفوذ می دارند. از میان انبوه مسایل که در حوزه ی مجازی خلق شده است، روی سخن در این نبشته آن است، که تهدیدات نرم در حوزه ی سایبری چیست؟

واژه کاوی مفاهیم کلیدی

در این مبحث با چند مفهوم کلیدی روبرو هستیم، که باید شکافته آید حدود و شعور آن مشخص گردد؛ مانند (1) تهدید نرم چیست؟ (2) فضای مجازی به چه معنی است؟ (3) سایبری چه مفهوم را افاده می دارد؟

تهدید نرم

تهدید نرم به آن دسته از تهدید گفته می شود، که بدون حمله ی فیزیکی اثر خود را برجا می گذارد. این تهدید به گونه ی نامحسوس، تدریجی و غیرمستقیم عمل می دارد، در جنگ نرم دین و باورهای مردم با هویت و سبک زندگی افراد مورد حمله قرار می گیرد. در این نبرد مقصد نابود سازی مخاطب نیست، بلکه هدف متقاعد کردن و دگرگون کردن ذهنیت طرف مخاطب می باشد.

در این میدان عمده ترین اقدام هایی که کاربران انجام می دهند، عبارتند از:

۱. انتشار اطلاعات گمراه کننده، پخش شایعات و نشر اخبار دست کاری شده تا فضا برای مخاطب مخشوش گردد؛

۲. به منظور فریب و اغوا کاربران، آگاهی بوسیله تماس های جعلی و پست های تقلبی اطلاعات مشخصی افشا می گردد.

۳. پخش پست های برقی و جعلی که کاربران را به ورود به اطلاعات خاص در اصل تقلبی ترغیب می دارد.

۴. نفوس به افکار عمومی بوسیله شبکه های اجتماعی

۵. پخش سبک زندگی غری.

۶. تخریب ارزش های بومی، تا زمینه برای وابستگی فراهم گردد.

۷. اولویت بندی اهداف برای کاربران تا مسایل در اول درده های پایین قرار گرفته و موارد غیرمهم در دستور کار قرار داده شوند.

۸. تبلیغ جعلی در موارد و مسایل مانند آزادی، استقلال، دین، عزت و..... تا ماهیت اصلی آن به فراموشی سپرده شود.

۹. حملات درون شبکه ای به منظور کسب اطلاعات جدید و یا حمل کردن ارتباطات دشمن.

فضای مجازی

به فضای غیر واقعی گفته می آید. که از طریق اینترنت و فناوری های اطلاعاتی ایجاد شده است، و از طریق کامپیوتر تامین ارتباط می دارند. این فضا میتی بر داده و شبکه های کامپیوتر است. ویژگی های فضای مجازی عبارتند از:

ابزارهای که در حوزه نرم قرار می گیرند، اثرشان را به آرامی، به تدریج اما عمیق برجا می نهد. این ابزارها نه بر فزیک انسان، بلکه بر مغز و روان آدمی را مورد مخاطب قرار می دهد و با دگرگون سازی ذهنیت و دیدگاه انسان کار خود را انجام می دهد.

۱. دیجیتالی و غیر ملموس می باشد.
۲. دارای محدودیت زمانی و مکانی نمی باشد، می تواند شب و روز به سراسر جهان عمل بدارد
۳. دارای امکان تکامل و ارتباط می باشد
۴. مبتنی بر اطلاعات است که در فضای مجازی قرار دارد.
۵. در حال توسعه پرشتاب و دائمی می باشد.

سایبر

سایبر ریشه در زبان یونانی دارد، و صورت کامل آن سایبر نیک می باشد، که معنی "فرمانده" را افاده می دارد. در حال حاضر به معلومات کامپیوتری و دیجیتالی گفته می شود. زمانی حراست سایبری گفته شود، مراد محافظت از داده هائی است، که بصورت نرم در کامپیوتر ذخیره می شود، برپایه آن تصامیم لازم اتخاذ می گردد.

برای نخستین بار در سال 1949 یک دانشمند امریکایی واژه ی سایبری را بکار بست که منظورش دانش کنترل و ارتباطات میان رایانه ها بود.

روش شناسی تفکر راهبردی در فضای مجازی در فضای مجازی ما می توانیم، راهبرد های گوناگون داشته باشیم، که در حال حاضر با گذشت هر روز به اهمیت این حوزه افزوده می شود. از جمله عمده ترین ساحاتی که ایجاب تدوین راهبرد را می دارد عبارتند از:

۱. راهبردهای امنیتی

- ✓ هدف اساسی این راهبرد حفظ داده ها، شبکه ها و مدیریت کاربران است و بدین منظور می باید؛
- ✓ دیواری دفاعی می باید به شبکه ایجاد نمود تا از نفوذ دشمن پیشگیری بدارد.
- ✓ دفاع در برابر حملات نفوذی دشمن در فضای مجازی.
- ✓ ارائه پاسخ مناسب و به موقع به داده ها.
- ✓ گردآوری اطلاعات و تحلیل آن و پیشبینی حوادث آینده و اساس آن.

۲. راهبردهای نظامی
مراد اصلی در این راهبرد کنترل افکار عمومی و ایجاد اختلال در شبکه دشمن است. بنا بر این در عرصه نظامی؛

- ✓ به زیر ساخت های دشمن مانند: آب، برق، مخابرات حمله صورت می گیرد.
- ✓ از طریق جنگ نرم سعی در تغییر ذهنیت دشمن صورت می گیرد.
- ✓ اطلاع رسانی هدفمند انجام می شود.
- ۳. راهبردهای رسانه ای و فرهنگی
این راهبرد مقصدی غیر از شگل دهی افکار عمومی ندارد، بدین منظور؛
- ✓ تبلیغات دیجیتالی راه می اندازد.
- ✓ جنگ روایت ها را شکل می دهد.
- ✓ هویت سازی برای مقاصد سیاسی انجام می شود.
- ✓ سعی برای نفوذ در افکار عمومی.

۴. راهبردهای اقتصادی

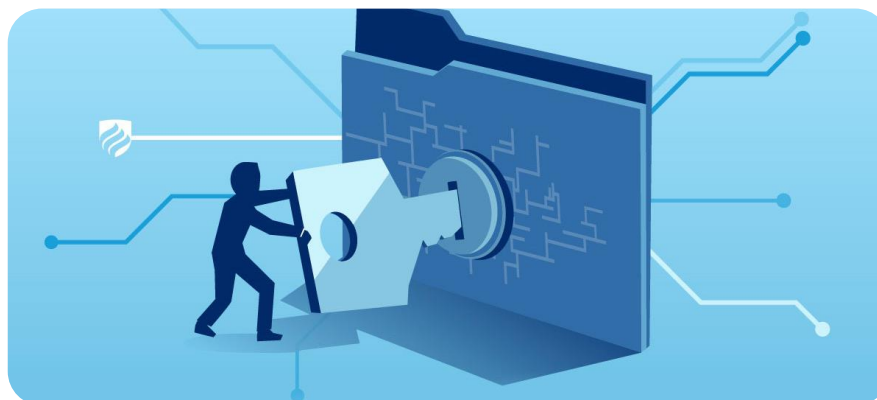
در عرصه های اقتصادی سعی بر آن است که کسب و کار خودی را توسعه بخشیده و از دشمن را به اختلال مواجه سازد. برای نایل به این هدف در فضای مجازی اقدامات زیر صورت می پذیرد:

- ✓ ایجاد انحصار از طریق پلتفرم های دیجیتالی مانند: گوگل، آمازون
- ✓ جاسوسی اقتصادی
- ✓ بازار یابی اقتصادی هدفمند
- ✓ استفاده از ارزهای رمزی

۵. راهبردهای شناختی

در این راهبرد هدف تاثیرگذاری در روند تصمیم گیری ها می باشد، و برای نایل به این هدف اقدامات زیر صورت می پذیرد:

استفاده از اطلاعات برای کنترل یا فریب مخاطب. استفاده از نمایش و الگوریتم ها برای مقاصد خاص.



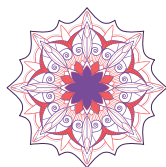
نتیجه گیری

فضای مجازی امروزی از عرصه های مهم و اثرگذار در حیات بشری کنونی شناخته شده است، روی صحنه آمدن فناوری دیجیتال و رایانه مناسبات جهانی را متناسب کرده است و گوشه ی نیست که رایانه ورود پیدا نکرده باشد و اثری برجا نمانده باشد، این میدان از خود قواعد و اصول خود را دارا می باشد، رهبری و مدیریت آن با رهبری سنتی تفاوت دارد، این سخن بدین معناست که جهان امروز به سمت و سوی رهبری مجازی پیش می رود بنابر این آداب و قواعد خاصی را برای خود می طلبد، که می باید تا دیر نشده این مدیریت از مدارس گرفته تا دانشگاه ها تدریس گردد.

اگر روزی برتری نظامی، نفوس کشور، وسعت قلمرو عمده ترین عنصر اقتدار یک دولت ملی پنداشته می شد امروز این عناصر جای خود را به رسانه ها و تکنالوژی دیجیتالی داده است، همه ی محاسبات نظامی و اقتصادی از همین مجرا صورت می پذیرد، موثرترین حملات در دنیای مجازی صورت می گیرد، مناسبات اقتصادی و تجاری بر پایه ی این دانش صورت می پذیرد و به همین منوال سایر عرصه ها. تاجایی که مشاهده می شود میان نیازمندی های عملی و واقعیت های موجود در کشورهای اسلامی شکاف عمیقی وجود دارد، به این معنا که در حالی که در سطح نخبه ها نقش و اهمیت نظامی مجازی شناخته شده است، اما در صحنه ی عملی اقدامات لازم و مناسبات در این راستا دیده نمی شود و روزی که به این امر پرداخته آید، فرصت های بسیاری از دست رفته است.

یادآوری: مطالب این مقاله از هوش مصنوعی گرفته و سپس تنظیم شده است.

پایان



تولید اخبار جعلی برای سردرگمی افکار عمومی.

رهبری تیم های مجازی

رهبری تیم های مجازی از سری تیم های سنتی تفاوت دارد، و رهبر باید این دشواری ها را دریابد، از جمله:

✓ ایجاد اعتماد میان اعضای تیم کاربنیادی است و دارای دشواری خاصی می باشد، زیرا تماس ها چهره به چهره نیست و رهبر باید این توانایی را دارا باشد، تا از راه دور اعتماد اعضا و همکاران را جلب و حفظ بدارد.

✓ تامین ارتباط موثر و شفاف یکی دیگر از چالش هاست، در موارد زیادی کانال های ارتباطی قادر به تامین ارتباط شفاف نمی باشند.

✓ رهبر می باید اهداف و انتظارات واضعی را که برای همگان و در جاهای مختلف قابل اعتبار باشند تعیین بدارد.

✓ ایجاد فرهنگ مشترک نیز از مواردی است که رهبران باید متوجه آن باشند، خلق چنین فرهنگ مشترکی برای اعضای یک تیم که به ملت ها، ادیان و از فرهنگ های متنوع تعلق می رسانند، کار ظریف و حساب شده می طلبد.

✓ رهبر باید بسیار منعطف باشد، تفاوت های محیطی اعضا را باید به درستی بشناسد، و به آن ها ارج نهد.

✓ فضای مجازی چون حضور فیزیکی وجود ندارد، لذا احتمال کاهش انگیزه بیشتر است، در چنین حالتی رهبر باید با تشویق، حمایت، قدر دانی و ایجاد فرصت های یادگیری انگیزه تیم را حفظ بدارد.

✓ مدیریت تحول در فضای مجازی.

مدیریت تحول در فضای مجازی دارای چندین مرحله است، که بصورت کلی شامل مراحل زیر می گردد:

مرحله اول: تحلیل وضعیت موجود، آمادگی برای تحول.

مرحله دوم: تعریف چشم انداز و اهداف تحول دیجیتال.

مرحله سوم: طراحی نقشه راه.

مرحله چهارم: برقراری ارتباط و فرهنگ سازی.

مرحله پنجم: آموزش و توانمند سازی مجازی.

مرحله ششم: اجرای مرحله ای و پیگیری.

مرحله هفتم: ارزیابی و اصلاح.

مرحله هشتم: نهادینه سازی و پاداش دهی



نظریه

(ابراهیم زبردست)



علل نا پایداری نظام‌های سیاسی در افغانستان

چکیده

مصیبت بارترین امری که در یک کشور وارد شده می تواند، تغییر نظام است و افغانستان در طول حیات سیاسی 105 ساله اش 8 بار شاهد این دگرگونی بوده است. پرسش این است، که چه عللی باعث بی ثباتی و نا پایداری نظام های سیاسی در افغانستان شده است؟ پژوهشگر با این فرضیه پژوهش خود را آغاز نمود که قوم گرایی مفرط عامل اساسی ناپایداری نظام های سیاسی در افغانستان می باشد. ولی پس از تحقیق روشن شد که قوم گرایی به تنهایی در این راستا عمل نکرده، بلکه یک سلسله عوامل دست به دست هم داده و سبب بی ثباتی و ناپایداری نظام های سیاسی در این کشور شده است. از آن جایی که مسأله، پیشینه ی تاریخی به صورت مکتوب نداشت، محقق با مراجعه به ده تن از صاحب نظران سرشناس افغانستان به بررسی مسأله پرداخته، که در فرجام به تأیید فرضیه نیانجامید. از لحاظ نظری، ابهاماتی در مورد مفهوم نظام سیاسی وجود دارد، زیرا تا هنوز در این مورد تعریف واحدی از سوی کارشناسان صورت نگرفته است. به هرحال نظریه اهمیت مسأله، لازم است تا این بحث به صورت مبسوط به تحقیق و کنکاش گرفته شود.

کلید واژه‌ها: نظام، نظام سیاسی، ناپایداری، قوم گرایی، افغانستان

بیان مسأله

افغانستان از بدو تاسیس خویش تا امروز دستخوش ناآرامی ها و کشمکش های پیاپی بوده است، این ناآرامی ها تا اکنون ادامه دارد. همین که نظامی تازه جان می گیرد، یا بوسیله ی قیام مردمی ویا توسط کودتای نظامی از پا در می آید و هرچه روی هم شده بود، زیان مند ویا نابود می گردد.

مردم افغانستان در این مدت انواع نظام های سیاسی را به تجربه گرفته اند، از شاهی مطلقه گرفته تا شاهی مشروطه، نظام جمهوری، نظام دموکراتیک با رنگ و لعاب سوسیالیستی، حکومت اسلامی، امارت طالبانی، جمهوریت با محتوای سکولار و امارت طالبانی. هریک از این نظام ها حامیانی داشت، اما هیچ کدام نتوانست به صورت گسترده در اعماق جامعه نفوذ نماید و حیات خویش را تضمین نماید. رفتن و آمدن حکومت ها در سراسر جهان یک امر معمول و پذیرفته شده است و در مردم سالاری یک اصل است؛ بدین معنا که در مردم سالاری باید پس از چندی فرصتی مهیا گردد تا زمام داران تازه ای روی

مردم افغانستان در این مدت انواع نظام های سیاسی را به تجربه گرفته اند، از شاهی مطلقه گرفته تا شاهی مشروطه، نظام جمهوری، نظام دموکراتیک با رنگ و لعاب سوسیالیستی، حکومت اسلامی، امارت طالبانی، جمهوریت با محتوای سکولار و امارت طالبانی.

ترین مورد دکتر فرامرز تمنا در کانادا روی این مسأله به پژوهش آغاز کرده است و قرار است، سید طاهای صادق در دانشگاه دفاع ملی ایران پایان نامه دکتری اش را روی همین مسأله بنویسد. به سخن دیگر تا اکنون هیچ مقاله یا رساله ی در این مورد نگاشته نشده است.

روش پژوهش

پژوهشگر در کالبد شگافی مفاهیم نظری به اسناد و تحقیقات جهانی رجوع نموده و با تمسک به آن ها گام برمی دارد. زمانی که نوبت به مسایل افغانستان می رسد، ترجیح این بوده است که از نظر صاحب نظران استفاده شود، دیدگاه آن ها را جویا شده، بدین منظور ذوات آتی برای گفتگو پیرامون مسأله برگزیده شد که عبارت اند از:

1. دکتر فرامرز تمنا - متخصص روابط بین الملل
2. دکتر ذاکر حسین ارشاد - علوم سیاسی
3. دکتر عبدالرزاق احمدی - علوم سیاسی
4. دکتر محمد نظیف شهرانی - مردم شناسی
5. دکتر عبدالقیوم سجادی - متخصص روابط بین الملل
6. دکتر زلی نشاط - علوم سیاسی
7. دکتر لطف الرحمن رحیمی - اقتصاد
8. دکتر نجیب الله مسیر - اقتصاد
9. فرید مزدک - از سران ح. د. خ. ا.
10. محمد اکرام اندیشمند - تاریخ نگار

صحنه آیند و استعداد و توان خود را در راه خدمت به مردم به خرج رسانند، ولی تغییر نظام های سیاسی یک امر غیر معمول است، که در کشوری مانند افغانستان پس از هر چند سال رخ می دهد، پس علل ناپایداری نظام های سیاسی در افغانستان چیست؟ چرا با رفتن یک گروه حکومت گر، نظام سیاسی هم در افغانستان از بین می رود و کارها دوباره از صفر شروع می شود؟ افغانستان از این درک زیان های جبران ناپذیری را متحمل شده و تا هنوز این روند ادامه دارد.

سوال اصلی

علل ناپایداری نظام های سیاسی در افغانستان چیست؟

فرضیه

پژوهشگر را عقیده بر این است که نبود احزاب سیاسی فراگیر و با اقتدار در افغانستان موجب آن شده تا قدرت سیاسی بر محور قوم صورت بندی شود و حکومت های قومی با سیاست های قومی، با فرهنگ قومی در مناسبات خارجی داخلی عمل بدارند، که پیامد آن عدم شکل گیری دولت ملی به معنای واقعی در کشور شده است. چنین دولتی از یک سوا حمایت اکثریت مردم محروم بوده، از سوی دیگر برای بقای خود پیوسته متکی به کشورهای بیرونی می باشد.

پیشینه ی بحث

تا حدی که پژوهشگر آگاهی دارد، تا اکنون در مورد علل زوال هریک از رژیم های سیاسی افغانستان به صورت مجزا فراوان نوشته شده است، اما به صورت مشخص روی موضوع محقق قلم نزده است. در تازه

کالبد شگافی مفاهیم نظری

نظام سیاسی از دو واژه عربی یکی "نظام" و دیگری "سیاسی" تشکیل یافته است. معادل نظام در پارسی دستگاه و در زبان انگلیسی سیستم می باشد. سیاسی که از سیاست گرفته شده، به معنی رام کردن، تربیت کردن کره ی اسپ را گویند، "سایس" به تربیت کننده ی اسپ گفته می شود و در زبان پارسی سیاست به چند معنا آمده است: (1) تربیت کردن (2) تنبیه و سرزنش کردن (3) تدبیر امور.

اندیشمندان سیاسی فهم واحدی از نظام سیاسی ندارند، از این رو تعریف واحدی از نظام سیاسی وجود ندارد. عده ی آن را دولت معنا کرده اند، شماری هم حکومت وعده ای دیگر رژیم سیاسی. اما تعریف ساده و ابتدایی از نظام سیاسی آن است، نظامی که به امور سیاسی و دولتی می پردازد. به صورت کلی نظام های سیاسی به دو دسته ی نظام های سیاسی دینی و نظام های سیاسی غیردینی تقسیم می شود. نظام های دینی متکی به دین بوده و خود را مکلف به اجرای شریعت می دانند، اما نظام های غیردینی هیچ گونه تعلقی با دین نداشته

و خود را پابند احکام هیچ دینی نمی شمارند. مفهوم دیگر "افغانستان" است که باید روشن گردد، زیرا افغانستان با وجود ظاهر روشن اش، در مورد ظهور و تولد آن به عنوان دولت مستقل ابهام وجود دارد. آب، خاک، کوه و دشت منطقه ی که امروز بنام افغانستان یاد می شود، معلوم است که همزمان با پیدایش زمین وجود داشته و در آن تردیدی نیست. لکن سده ها این ساحه جزء قلمرو آریانا یاد شده، و مدت ها نام خراسان به خود گرفته و سالیانی از اجزای هند محسوب می شد. با به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان در 1880 این جغرافیا نام افغانستان به خود گرفت و به وسیله ی حاکمی مستقر در کابل اداره می شد. دارای جغرافیا، جمعیت و اداره بود، ولی استقلال نداشت و با هیچ کشوری صلاحیت تأمین روابط نداشت. آن گاه که امیر امان الله خان در 1919 به قدرت رسید، ایشان پرچم استقلال افغانستان را برافراشت و جهانیان نیز این کشور را به رسمیت شناختند. پرسش این است، سال تولد افغانستان 1880 است یا 1919؟

نظام سیاسی از دو واژه عربی یکی "نظام" و دیگری "سیاسی" تشکیل یافته است. معادل نظام در پارسی دستگاه و در زبان انگلیسی سیستم می باشد.



پژوهشگر حکومت عبدالرحمن خان را یک " خود مختاری " در قلمرو هند برتانوی می داند، نه کشور مستقل، از این رو مؤسس افغانستان امان الله خان می باشد و سال تولدش 1919 می باشد، بنا براین در این مقاله از هفتمین سال وقایع سیاسی به بررسی گرفته می شود.

افغانستان در آغوش بحران

امیر حبیب الله خان پس از 18 سال سلطنت طور مرموزی کشته شد، پسرش امان الله زمام امور را بدست گرفت. امان الله خان (1919 - 1929) پس از ده سال پادشاهی بوسیله ی قیام های مردم وادار به ترک وطن گردید و به ایتالیا رفت، وجایش را یکی از سرکرده های قیام کنندگان بنام " امیر حبیب الله کلکانی " گرفت. او پس از 9 ماه پادشاهی با مخالفت باشندگان جنوب افغانستان به رهبری محمد نادرخان مواجه شد، سرانجام تسلیم و به گلوله بسته شد. محمد نادر (1929 - 1932) 4 سال حکومت کرد و حین معاینه ی شاگردان مکتب توسط یک دانش آموز جوان به گلوله بسته شد. پس از مرگ نادرخان، پسر 19 ساله اش محمد ظاهر به سلطنت رسید و 40 سال به تخت کابل نشست تا این که در هنگامی که او در مسافرت در اروپا به سر می برد، پسرکاکایش محمد داوود خان (1352 - 1357) دست به کودتا زد و قدرت را بدست گرفت. داود خان به وسیله ی کودتای دیگر به زیر کشیده شد و قدرت بدست حزب دموکراتیک خلق افغانستان افتاد. این حزب به حمایت مستقیم و حضور سربازان اتحاد شوروی تا (1371) در کابل حکمرانی کرد. شکست قوای شوروی و حزب دموکراتیک خلق افغانستان زمینه ی به قدرت رسیدن دولت مجاهدین را که به " دولت اسلامی " موسوم است گردید، و تا 1375 استاد برهان الدین ربانی براریکه قدرت باقی ماند، تحریک طالبان در پائیز 1375 شهر کابل و بخش وسیعی از کشور را تسخیر کردند، ولی استاد برهان الدین ربانی با طرفدارانش در شمال کشور باقی ماندند و مشروعیت نظام شان را در سطح جهانی حفظ کردند، بدین معنی که در افغانستان دو نیرو حاکم بود، در جنوب و غرب طالبان، در شمال حکومت استاد ربانی.

اداره ی طالبان در 1380 طی یک عملیات مشترک، قوای ایالات متحده امریکا و جبهه ی مقاومت ملی افغانستان برپیده شد و نظام جدیدی که اساس آن در بن نهاده شده بود، مستقر گردید. این نظام (1380 - 1400) دوام کرد و در پایان تحریک طالبان در تیبانی با امریکا دوباره قدرت را در افغانستان بدست گرفتند.

معنای سخن این است که طی 105 سال عمر

افغانستان، این کشور 8 بار شاهد دگرگونی نظام های سیاسی بوده است، آن هم از انواع مختلف آن. ولی هستند کسانی که این دگرگونی ها را شامل نظام سیاسی ندانسته و در حد تغییر و تبدیل حکوت ها محدود می شمارند. به گونه ی مثال دکتر لطف الرحمن رحیمی معتقد است که افغانستان در طول حیات سیاسی خویش دو بار شاهد تغییر نظام بوده است، بار اول بوسیله ی امیر امان الله و بار دوم موافقت نامه ی بن بود که در 1380 اساس یک نظام جدید را در این کشور نهاد.

کارشناسان افغانستان عللی را که باعث ناپایداری نظام های سیاسی در این کشور شده است، به دو دسته تقسیم می دارند. دسته ی نخست شامل علل بنیادی و دسته ی دوم دربرگیرنده ی علل عارضی می گردد. دکتر فرامرز تمنا علل بنیادی را چنین برمی شمارد. (1) فقر وسیع و گسترده (2) کمبود دانش سیاسی (3) وجود دولت های غیرمردمی (4) وجود شکاف های عمیق قومی (5) ارجحیت توسعه ی سیاسی نسبت به توسعه ی اقتصادی (6) پراگندگی جغرافیائی.

همه ی صاحب نظران بر علت های یاد شده صحه می گذارند اما اختلاف نظر در اولویت بندی آن ها است و تاکید روی پاره ی از علل دیگر که از نظر آن ها در این رستاخیز اهمیت فراوان می باشد. دکتر زلمی نشاط بدین باور است، که در افغانستان دولت ها تاکید بر همگون سازی هویت های اقوام داشتند که در تضاد با خواست مردم قرار داشت، و بر مبنای این برتری جویی قومی بود که ادعای ارضی از سوی دولت های افغانستان شکل گرفت، سبب دشمنی عمیق میان افغانستان و پاکستان گردید. سلطه فرهنگ تمامیت خواهانه که در آن سازش و مدارا ننگ پنداشته می شود، جلو هرگونه تفاهم را در درون افغانستان سد کرد. از نظر دکتر ذاکر حسین ارشاد، راز ناکامی ساختارهای سیاسی در افغانستان در این امر نهفته است که سیاست در افغانستان قبل از آن که ملک مشاع باشد، ملک خاص انگاشته شد و هر کسی بر سر آن دعوای شخصی سرداد. وی می گوید، ازدید گرامشی - ارزش ها بمثابه سمنت عمل می دارند، اما ارزش های حاکم در افغانستان آیدیولوژیک بود از این رو نتوانست میان اقوام و گروه های متعدد و گوناگون افغانستان اتحاد و همبستگی ایجاد کند، برعکس ارزش های آیدیولوژیک، غیریت سازی نمودند و در نتیجه به جای نفع زبان آور شدند. به عقیده ی دکتر ارشاد افغانستان هیچ گاه شاهد رهبری توسعه گرا نبوده بلکه الیگارهی یعنی شماری نخبه بر اساس منافع شخصی - شان دور هم جمع شده، و ایجاد حکومت می کردند و حکومت چنین گروهی نمی تواند با ثبات بوده باشد.

رضایت و قناعت مردم بوده باشد و تجربه آن را باربار به اثبات رسانید.

نتیجه گیری

مسئله روی شناسایی علل نا پایداری نظام های سیاسی در افغانستان است. بدین منظور با ده تن از اشخاص صاحب نظر از جناح های سیاسی مختلف گفتگو صورت گرفت، و نتیجه چنین شد که خلاف فرضیه ی پژوهشگر که فکر کرده بود، قومگرایی مفرط در این کشور نظام ها را بی ریشه نموده و اسباب زوال آن ها را فراهم نموده است؛ کارشناسان به موارد متعددی اشاره کردند که هریک آن در جای خود دارای اهمیت می باشد. از این رو فرضیه ی پژوهشگر رد شد و نا پایداری نظام های سیاسی افغانستان به یک یا دو علت خلاصه نشده، به علل متعددی که ریشه در حوزه های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دارد، بر می گردد.

به صورت عمده همه علت ها به دو دسته تقسیم می گردد، برخی از آن ها طبیعی اند مانند فقر وسیع و گسترده، جغرافیای پراکنده، شگاف های عمیق اجتماعی که پرسیازی آن سالها را در برمی گیرد و هر نظامی که در افغانستان روی کار آید، به عنوان واقعیت های موجود سر راه آن ها سبزی می کند. اما دسته ی دوم که عوامل انسانی در آن دخیل است، هم چون عدم آگاهی لازم سیاسی، برتری جویی قومی، تاکید بر تمرکز قدرت..... می تواند با زمان کمتری اصلاح گردد و راه برای پیشرفت هموار شود.

مشکل این بحث، روی مفهوم نظری نظام سیاسی است، که تا هنوز کارشناسان این عرصه تعریف واحد و مورد اتفاق از آن نداشته اند، لذا هر خواننده ی بخوبی در نمی یابد که مراد از نظام حکومت است یا دولت و یا قوانین حاکم در جامعه ؟

بنا بر اهمیت مسئله در حال حاضر برای مردم افغانستان که از نبود یک نظام مطلوب و مشروع رنج می برند، نیاز است تا پژوهش مبسوطی در این راستا صورت گیرد، و دیدگاه شمار بیشتری از صاحب نظران متعلق به جناح های مختلف فراهم آید، به ویژه از نمایندگان تحریک طالبان که در این نبشته دیدگاه آن گروه بازتاب نیافته است.

مهندس عالم جمال از میان علل نا پایداری نظام های سیاسی در افغانستان به سه عامل بیش از همه تاکید می ورزد، که به ترتیب عبارتند از: (1) قوم محوری (2) تمرکز قدرت (3) اتکا به قدرت های بیرونی. از دید نام برده هر سه عامل بشدت بی ثبات کننده ی نظام های سیاسی می باشد. اما دکتر عبدالقیوم سجادی در میان علل یاد شده، از نبود جامعه ی مدنی یا طبقه متوسط در کشور یاد می دارد که در هر سرزمینی ثبات نظام را تضمین می دارد. محمد نظیف شهرانی که پروفسور مردم شناسی است، حاکمیت فرهنگ خود محوری را در میان باشندگان افغانستان برجسته می شمارد که موجب ضعف کارگروهی در میان مردم این سرزمین شده است. قوم گرایی شدید از یک سو باشندگان افغانستان را به دو حصه ی شهروندان درجه یک و شهروندان درجه دوم تقسیم نموده است. در چنین وضعیتی رضایت و حمایت همگانی از دولت شکل نمی گیرد. افزون بر آن یک تقسیم بندی جنسیتی نیز در افغانستان حاکم است که جایگاه مردان را از زنان متمایز می سازد و در بسا موارد زنان در محرومیت بسر می برند. شهرانی می گوید، در چند مورد دیده شد که از دین استفاده ی ابزاری صورت گرفته و برای اسقاط نظام نیز از آن استفاده شده است.

در عین زمان محمد اکرام اندیشمند، مسئله را ساده و مختصر می بیند، و بدین باور است، آن چه در افغانستان جریان دارد بر سر قدرت است و بقیه از فرعیات است. به نظری مردم افغانستان تا هنوز نیاموخته اند، (1) قدرت را چگونه کسب کنند (2) قدرت را چگونه نگهدارند (3) در قدرت چگونه مشارکت نمایند (4) قدرت را چگونه ترک نمایند. اکثریت قاطع پژوهشگران افغانستان در امر مداخله ی قدرت های بیرونی بحیث عامل بی ثبات کننده اتفاق نظر دارند، ولی دکتر فرامرز تمنا یک پهلوی دیگر قضیه را برجسته ساخته، معتقد است، وضعیت فرهنگی - اجتماعی افغانستان قابلیت پذیرش دولت مدرن را ندارد، زیرا دولت مدرن در اروپا بعد از طی مراحل متعدد به منصفه ی اجراء نهاده شد، در حالی که افغانستان هیچ یک از آن مراحل را پشت سر نهاده است. لذا تاکید بر حکومت براساس الگو مدرن نمی تواند، منجر به جلب





ماهیت تجاوز صهیونیسم و جایگاه ایران اسلامی در معادله‌ی مقاومت

حبيب‌الله حسام مهاجر

مقدمه

از فلسطین تا تهران؛ نقشه‌ی واحد، دشمن واحد
تجاوزات مکرر صهیونیسم از اشغال فلسطین و ترور
علما و مردم، تا حمله به لبنان، سوریه، عراق، تونس،
یمن و ایران، همه بخشی از راهبرد صهیونیسم برای
تحقق شعار «اسرائیل بزرگ از نیل تا فرات» است. این
نقشه در پی نابودی امت اسلامی، غارت ثروت‌های
طبیعی آن، و تقسیم این غنائم بین قدرت‌های
استکباری است.

برخی از این تجاوزات در دهه‌های اخیر:

- حملات هوایی مستمر به خاک سوریه
- ترور رهبران فلسطینی در تونس، بیروت، و مالزی
- حمایت از جنگ داخلی در عراق و سوریه
- نفوذ در دولت‌های عربی از راه عادی‌سازی
- دخالت مستقیم در حملات به تأسیسات هسته‌ای ایران
- ترور فرماندهان و دانشمندان هسته‌ای ایران
- تلاش برای تجزیه ایران به واحدهای قومی و زبانی

اما همه‌ی این نقشه‌ها، با پاسخ قاطع جمهوری
اسلامی ایران، با رهبری حکیمانه، مردم مقاوم و
نیروهای انقلابی، به شکست منجر شد و درسی
بی‌سابقه به دشمنان داده شد.

صهیونیسم نه صرفاً یک پروژه‌ی سیاسی، بلکه یک
نظام استعماری، نژادپرستانه و ایدئولوژیک است که
با حمایت غرب مدرن و از دل تجربه‌های استعمار
کهن و جدید، بر منطقه‌ی خاورمیانه تحمیل شده
است. اگر بخواهیم جایگاه ایران اسلامی را در برابر این
پروژه تحلیل کنیم، باید نخست ماهیت تجاوزگر
صهیونیسم و اهداف نهفته در پشت آن را آشکار
سازیم؛ سپس نقش بی‌بدیل مقاومت اسلامی و ایران
را در سد این توحش جهانی بررسی کنیم. مقاله‌ی
حاضر تلاش دارد با اتکا به مستندات عینی،
چشم‌انداز روشنی از این نبرد تاریخی و تمدنی ترسیم
کند.

ماهیت تجاوز صهیونیسم به ایران اسلامی

پروژه‌ی صهیونیسم از آغاز، بر پایه‌ی تجاوز
سلطه جویی، و پاک‌سازی قومی در خاورمیانه طراحی
شد. از نیل تا فرات، و از حجاز تا تهران، نقشه‌ای برای
بلعیدن سرزمین‌های مقدس امت اسلامی ترسیم
شده که کمتر از آن، این پروژه را راضی نمی‌کند.

رژیم صهیونیستی دولتی عادی نیست، بلکه تجسم
یک پروژه‌ی استعماری-آخ‌الزمانی است که مأموریت
آن، نه هم‌زیستی، بلکه سلطه و حذف ملت‌های
اصیل منطقه است.

حماس و اخوان المسلمین؛ خار چشم صهیونیسم
در قلب مقاومت، جنبش حماس و جهاد اسلامی، که از مکتب اخوان المسلمین برخاسته‌اند، همچنان ایستاده‌اند. از همان روزی که حماس به قدرت رسید، محاصره‌ی غزه، حملات هوایی، ترور رهبران و جنگ روانی آغاز شد، و با همراهی رژیم‌های عربی، فشارها دوچندان گشت.

با این همه، روح مقاومت اسلامی زنده است. غرب و مزدوران‌ش خوب فهمیده‌اند که تا وقتی الگوی نیکوی سنت محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم و شخصیت‌های بیدارگری چون امام حسن‌البنّا و امام خمینی و مکتب داران‌شان زنده است، صهیونیسم در امان نخواهد بود. امروز جهاد غزه و مسجدالاقصی- نماد پیوند دین، مردم و مقاومت است؛ و به همین سبب، دشمن شماری یک صهیونیسم به شمار می‌رود.

بیت المقدس؛ پایتخت رؤیای امپراتوری صهیونیسم
رژیم صهیونیستی، قدس شریف را نه شهر صلح، بلکه مرکز فرماندهی امپراتوری جهانی خود می‌داند. این پروژه در سرود ملی اسرائیل «هتیکفا» نیز انعکاس یافته:

«تا وقتی نفسم در درونم می‌تپد... چشم به شرق دارم، به صهیون،
آرزویم بازگشت به سرزمین اجداد است، به سرزمین صهیون و اورشلیم!»
این "امید"، امید به زندگی مشترک نیست، بلکه رؤیای سلطه، پاک‌سازی قومی و انحصار در سرزمین مقدس است.

صهیونیسم؛ پروژه‌ای ایدئولوژیک و آخرالزمانی
صهیونیسم فقط یک جریان سیاسی نیست، بلکه آمیزه‌ای از نژادپرستی، عقاید تحریف‌شده‌ی تلمودی، و رؤیاهای آخرالزمانی است. بر اساس این اندیشه: جهان باید از اورشلیم اداره شود
مسجدالاقصی باید تخریب شود
معبد سوم باید ساخته شود
دولت‌های اسلامی یا باید تسلیم شوند یا نابود

ایران؛ محور مقاومت و سد تمدنی برابر صهیونیسم
جمهوری اسلامی ایران، از بدو پیدایش، رژیم صهیونیستی را «غده‌ی سرطانی» خوانده و راهبرد مقاومت منطقه‌ای را برای نابودی آن برگزیده است.

این مقاومت، یک منظومه است:

حزب‌الله لبنان در شمال

حماس و جهاد اسلامی در جنوب

انصارالله یمن در جنوب غرب

نیروهای مقاومت مردمی در عراق و سوریه

و تکیه‌گاه اصلی آن: مردم بیدار امت اسلامی.

در جنگ دوازده‌روزه، این حمایت به اوج خود رسید. دولتی چون پاکستان، با ملت و احزاب اسلامی‌اش، از مقاومت حمایت کرد. همچنین جنبش اخوان المسلمین، دانشگاه‌الازهر، شخصیت‌های علمی و مذهبی، و ملت‌های افغانستان، عراق، یمن و جهان عرب به‌گونه‌ای بی‌سابقه متحد شدند و از مقاومت جمهوری اسلامی حمایت نمودند.

ثمره‌ی مقاومت:

بیداری امت و همبستگی بی‌نظیر مقاومت ۱۲ روزه، وحدتی کم‌سابقه در جهان اسلام پدید آورد. چنین همبستگی و درکی از دشمن و مصالح امت، نویدبخش آینده‌ای روشن برای تمدن اسلامی است. این بیداری امت، نیازمند حفاظت، تداوم و تقویت است. اتحاد امت، کلید شکست دشمن و ضامن امنیت و عزت فردای مسلمانان است.

آینده و وظیفه‌ی امروز ما چیست؟
افشای ماهیت تجاوزگر، نسل‌کش و نژادپرست صهیونیسم

تقویت جبهه مقاومت مردمی

حمایت استراتژیک از ایران و مجاهدین فلسطین

آمادگی در برابر توطئه‌های آینده و دشمن‌شناسی دقیق از مرام دشمن

این نبرد، نبرد خاک نیست؛ بلکه نبرد حق و باطل، نور و ظلمت، فطرت و تحریف است.

راه حل فقط مقاومت، اقتدار، بصیرت و اتحاد مسلمین است.

بشارت فتح قطعاً از آن مجاهدان مقاومت گراست خداوند متعال فرمودند:

﴿وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ﴾

خداوند حتماً کسانی را که او را یاری کنند، یاری خواهد کرد. [حج: ۴۰]

حبيب الله حسام مهاجر

تاریخ: ۱۰ سرطان ۱۴۰۴ خورشیدی



چهره‌ها

در میان مردانی که بی‌ادعا برای سربلندی وطن جنگیده‌اند، نام سید کریم ادیب همچون چراغی خاموش اما مؤثر می‌درخشد. جوانی برخاسته از دل روستا، با دانش و تعهد، که در ساختار پیشین امنیت ملی افغانستان نقشی ماندگار ایفا کرد. در دوران مسئولیتش، امنیت تنها واژه‌ای خشک نبود، بلکه مفهومی زنده و مردمی شد.

او با مدیریتی عقلانی و نگاهی انسانی، در روزهای پرآشوب، امید را به دل‌ها بازگرداند. بدون تکیه بر هیاهو، در کنار مردم ماند و وفادار به آرمان‌های ملی جنگید. اکنون فرصتی دست داد تا پای سخنانش بنشینیم.

1. لطفاً خودتان را برای خوانندگان ما معرفی کنید

پاسخ:

من سید کریم ادیب هستم، متولد ۴۲ سال پیش در روستای پوجاوه از ولسوالی دره در ولایت پنجشیر. تولدم هم‌زمان با اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی و آغاز حملات گسترده آنان به پنجشیر بود. همین وضعیت موجب شد که خانواده ما نیز همراه با دیگر ساکنان منطقه، ناگزیر به هجرت شویم و به منطقه گلبهار، که امروز جزو ولسوالی جبل‌السراج ولایت پروان محسوب می‌شود، پناه ببریم. خانواده‌ام ۹ سال در هجرت زندگی کرد و پس از آن در سال ۱۳۷۱ به پنجشیر بازگشتیم. من تا سال ۱۳۸۰ در خانه و کاشانه‌ی اجدادی خود ماندم.



بخش اول: مصاحبه

روایت امنیت و سیاست:

گفت‌وگو با محترم

سید کریم ادیب

رئیس پیشین یکی از ریاست‌های امنیت ملی افغانستان

مصاحبه‌کننده: سپهر عبدالله خیل

در پاییز ۱۳۸۰ به کابل آمدم و برای مدت هفت سال به عنوان کارمند عادی در بخش های مختلف اداره تجزیه و تحلیل ریاست عمومی امنیت ملی ایفای وظیفه کردم. پس از آن، طی ۱۳ سال در سمت های مهم و مختلفی خدمت نمودم، از جمله سه سال به عنوان آمر دیسک تحلیلی امور پاکستان، سه سال مدیر تحلیل های استراتژیک، سه سال معاون امور تحلیل ریاست تحلیل، دو سال و نیم معاون تحقیقات اداره ضد تروریسم، و در نهایت یک سال و نیم به عنوان رئیس اداره تجزیه و تحلیل ریاست عمومی امنیت ملی.

پس از سقوط نظام جمهوری، تمرکز خود را بر پژوهش در حوزه امنیت افغانستان و منطقه معطوف ساختم. خوشبختانه اخیراً همراه با دو تن از همکاران سابق، نهاد تحقیقاتی "دیده بان امنیت افغانستان" را در خارج از کشور تأسیس کردیم که تاکنون تحلیل های عمیقی درباره امنیت افغانستان و منطقه تولید کرده و مورد استقبال پژوهشگران و تصمیم گیران قرار گرفته است.

2. درباره تحصیلات خود بفرمایید. در چه رشته ای تحصیل کرده اید و چگونه این دانش در مسئولیت های امنیتی شما تأثیر گذار بود؟

پاسخ:

من، دوره ابتدایی را در مکتب گلبهار ولایت پروان و دوره متوسطه را در مکتب تمبنه سپری کردم. دوره عالی را در لیسه کرمان ولسوالی دره پنجشیر به پایان رساندم. هم زمان با فراغت از مکتب در سال ۱۳۸۰، طالبان سقوط کرده و دولت جمهوری اسلامی افغانستان تأسیس شده بود. من ساکن کابل شدم و در آزمون کانکور در رشته ادبیات فارسی دانشگاه کابل پذیرفته شدم، اما به دلیل مشکلات اقتصادی نتوانستم بلافاصله ادامه تحصیل دهم. سرانجام در سال ۱۳۸۳ در دوره شبانه همان رشته ثبت نام و در مدت پنج سال فارغ التحصیل شدم.

بعد از فراغت، بنا به تشخیص رهبری وقت اداره امنیت ملی، در دوره دیپلماسی سیاسی وزارت امور خارجه شرکت کرده و آن را به پایان رساندم. در سال ۱۳۹۳ وارد مقطع کارشناسی ارشد در رشته روابط بین الملل دانشگاه افغانستان شدم و در سال ۱۳۹۵ فارغ التحصیل گردیدم. پس از سقوط جمهوری و مهاجرت مجدد در سال ۱۴۰۰، دوره دکترای علوم سیاسی را طی کردم و فارغ التحصیل شدم.

ثمره پژوهش های این دوره، دو کتاب تحت عناوین «عوامل فروپاشی نظام جمهوری در افغانستان» و «پیامدهای بازگشت طالبان» است که توسط انتشارات کابل در کانادا به چاپ رسیده اند. تاکنون بیش از ۲۰ مقاله نیز در سایت افغانستان اینترنشنال از من منتشر شده است.

همچنین، در دوره های تخصصی - در حوزه اطلاعات استخباراتی در لندن، مطالعات دفاعی و استراتژیک در مادرید، و رهبری درواشنگتن شرکت کرده ام. در حال حاضر، بر روی دو کتاب جدید با عناوین «تروریسم به مثابه ابزار تقابل ژئوپلیتیکی قدرت ها در آسیای میانه» و «عوامل شکست اطلاعاتی در سازمان امنیت ملی جمهوری افغانستان» مشغول تحقیق هستم.

3. چه عاملی باعث شد وارد امنیت ملی شوید و این مسیر شغلی را انتخاب کنید؟

پاسخ:

پس از سقوط نخستین دور حکومت طالبان در اواخر سال ۲۰۰۱، من همراه با دیگر مجاهدان وارد کابل شدیم. در آن زمان، دو دغدغه اصلی داشتم: ادامه تحصیل یا اشتغال. در نهایت تصمیم گرفتم این دو مسیر را به طور هم زمان دنبال کنم و خوشبختانه موفق نیز شدم.

با ورود به کابل، در جستجوی شغلی بودم که با علایق و روحیاتم سازگار باشد. هرچند در آن زمان نام «ریاست عمومی امنیت ملی» با خاطرات ناخوشایندی از دوران اگسا، کام، خاد و اداره احتساب همراه بود، اما در مقایسه با سایر نهادهای دولتی، این اداره را به دلایل مشخصی ترجیح دادم:

نخست اینکه از کودکی با مفاهیمی چون فعالیت های استخباراتی، عملیات امنیتی و مقابله با توطئه های دشمن چیزی های را شنیده بودم و علاقه داشتم در نهادی فعالیت کنم که محور وظایفش همین مفاهیم باشد. دوم اینکه حمایت برخی بزرگان و شخصیت های سیاسی را نیز همراه داشتم که نقش مهمی در روند استخدام ایفا کردند. در اینجا جا دارد از اشخاصی چون رئیس دولت میرخان دره ای، و شادروان مرحوم شمس الحق منصور - از اعضای رهبری و ارشد آن وقت امنیت ملی - یاد کنم که در استخدام و مقرری من نقش ارزنده ای داشتند.

همچنین، در دوره های تخصصی در حوزه اطلاعات استخباراتی در لندن، مطالعات دفاعی و استراتژیک در مادرید، و رهبری درواشنگتن شرکت کرده ام.

در نهایت، با بیش از دو دهه خدمت در سازمان امنیت ملی، در موقعیت‌ها و پست‌های مختلف – که هر سه سال به‌طور متوالی ارتقا می‌یافتیم – امروز با افتخار به آن دوره نگاه می‌کنم.

4. در دوران مسئولیت خود، بیشتر به چه اصولی در رهبری و مدیریت باور داشتید؟ آیا الگوی خاصی در ذهن داشتید؟

پاسخ:

پرسش خوبی است. در هر سطح مدیریتی که مسئولیت داشتم، تلاش می‌کردم اصول حرفه‌ای و معیارهای رهبری را به‌گونه‌ای اجرا کنم که نتیجه آن کارآمدی نهاد باشد. من آموزش‌های کوتاه‌مدت مسلکی در زمینه تحلیل، مدیریت، رهبری و مطالعات استراتژیک به سبک غربی دیده بودم، و این آموزش‌ها به من کمک می‌کرد تا به مواردی همچون:

- شایسته‌سالاری،
 - هماهنگی و انسجام درون سازمانی،
 - مسئولیت‌پذیری،
 - تصمیم‌گیری بر پایه اطلاعات دقیق و معتبر،
 - و کار تیمی؛
- بیش از هر چیز دیگر به‌دهم.

از سوی دیگر، نسبت به پدیده‌هایی چون فساد، خویش‌خوری، واسطه‌گری، تحمیل باور یا رفتار بر دیگران و سیاسی‌سازی نهادهای امنیتی، موضعی سخت و صریح داشتم و هرگز اجازه نمی‌دادم چنین رویکردهایی وارد حیطه کار من و تیمم شوند.

5. در شرایط دشوار امنیتی، چگونه تعادل روانی خود را حفظ می‌کردید و تصمیم‌گیری مؤثر انجام می‌دادید؟ آیا روش خاصی برای مدیریت بحران داشتید؟

پاسخ:

تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی یکی از پیچیده‌ترین وظایف در نهادهای امنیتی است. با این حال، تلاش من و تیم کاری‌ام همیشه بر این بود که در چنین شرایطی، ضمن حفظ آرامش و ثبات روانی، رویکردی تحلیلی و مرحله‌بندی شده داشته باشیم.

در گام نخست، ما همواره تابع هدایت‌های رهبری سازمان بودیم. سپس اطلاعات مربوط به موضوع مورد نظر را جمع‌آوری، تحلیل و اولویت‌بندی می‌کردیم. از مشورت تحلیل‌گران متخصص داخل اداره بهره می‌گرفتیم و نهایتاً تصمیمی را اتخاذ می‌کردیم که هم‌زمان هم سنجیده و هم مبتنی بر واقعیت‌های اطلاعاتی باشد. روش کاری من مبتنی بر چیزی بود که از آن به‌عنوان «مدیریت اطلاعات پیش‌گیرانه» یاد می‌کنم؛ یعنی نگاه به آینده، ارزیابی پیامدهای مثبت و منفی، و ایجاد آمادگی ذهنی و عملیاتی برای مواجهه با سناریوهای مختلف.

6. در دوره جمهورییت، تصمیم‌گیری‌های امنیتی در افغانستان، به‌ویژه در کابل، تا چه حد زیر نظر و کنترل رئیس‌جمهور اشرف غنی قرار داشت؟

پاسخ:

رئیس‌جمهور محمد اشرف غنی به‌عنوان فرد اول مملکت، در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های امنیتی کشور، به‌ویژه در کابل، دخالت مستقیم داشت. با این حال، مشاور امنیت ملی، وزیران سکتور دفاعی و امنیتی، و رئیس‌عمومی امنیت ملی نیز در این تصمیم‌ها نقش مهمی ایفا می‌کردند. بسیاری از طرح‌ها و پلان‌های دفاعی و امنیتی که توسط وزارت‌های دفاع، داخله، ریاست‌عمومی امنیت ملی و اداره ارگان‌های محلی طراحی می‌شد، باید مورد تأیید نهایی رئیس‌جمهور قرار می‌گرفت. 7. تا چه اندازه اختلافات سیاسی بین رهبران سیاسی، از جمله رئیس‌جمهور، معاونان و چهره‌های جهادی، چه تأثیری بر وضعیت امنیتی، به‌ویژه در کابل، داشت؟

رئیس‌جمهور محمد اشرف غنی به‌عنوان فرد اول مملکت، در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های امنیتی کشور، به‌ویژه در کابل، دخالت مستقیم داشت.

پاسخ:

بدون شک، اختلافات مداوم و بی وقفه بین شخصیت‌های برجسته سیاسی، به ویژه میان اشرف غنی و داکتر عبدالله، همچنین تنش‌های میان رئیس‌جمهور و معاون اولش، مارشال دوستم، در دوره نخست ریاست جمهوری، تأثیر منفی عمیقی بر وضعیت امنیتی داشت. در سال‌های پایانی نیز، اختلاف میان امرالله صالح، معاون اول ریاست جمهوری، و حمدالله محب، مشاور امنیت ملی، در مدیریت امنیتی کابل بر وخامت اوضاع افزود. از سوی دیگر، رهبران جهادی نیز احساس انزوای کردند و باور داشتند که رئیس‌جمهور آن‌ها را از دایره تصمیم‌گیری خارج کرده است. این اختلافات منجر به دوگانگی در تصمیم‌گیری‌ها، کاهش انسجام در نهادهای امنیتی، و تضعیف روحیه نیروهای امنیتی شد. می‌توان گفت که این تنش‌های درونی یکی از عوامل اصلی فروپاشی نظام جمهوری بود.

8. آیا میان نهادهای امنیتی مانند ریاست امنیت ملی و وزارت داخله تعارضی وجود داشت که باعث کاهش اثربخشی در مقابله با تهدیدات شود؟

پاسخ:

در ظاهر، وزیران و مسئولان امنیتی همیشه منکر وجود تعارض میان نهادهای امنیتی بودند. در جلسات با رئیس‌جمهور و دفتر شورای امنیت ملی، نشانه‌هایی از انسجام و هماهنگی ارائه می‌دادند؛ حضور همزمان در جبهات جنگی را دلیلی بر هماهنگی می‌دانستند. اما در سطوح پایین‌تر، واقعیت متفاوت بود. هماهنگی و انسجام کمتر به چشم می‌خورد. برای مثال، اگرچه پلان‌های امنیتی با فشار دفتر شورای امنیت ملی بر یک صفحه واحد تنظیم می‌شد، در مرحله تطبیق با مشکلات جدی مواجه بودند.

وزارت‌های دفاع و داخله هرکدام دستگاه‌های استخباراتی بزرگی با بودجه‌هایی مشابه به ارگان امنیت ملی داشتند، اما نتایج و دستاوردهایشان برجسته نبود. تداخل وظایف، ضعف در گردش اطلاعات، و نبود اطلاعات باکیفیت، به کاهش هماهنگی میان نهادها منجر شده بود.

با آن‌که در زمان ریاست جمهوری محمد اشرف غنی،

نهادهایی چون مرکز توحید، اداره هماهنگی عملیات‌های مشترک (جی‌ساک) و مرکز اطلاعات مشترک نصرت تأسیس شدند و ساختارهایی مشخص ایجاد شد، اما این تلاش‌ها به نتیجه مؤثری نرسید. در نهایت، نبود هماهنگی مؤثر میان نهادهای دفاعی و امنیتی منجر به تکرار عملیات، نشت اطلاعات، فرسایش نیروها، و در نهایت کاهش توانایی دولت در مقابله با تهدیدات شد.

9. نقش شورای عالی مصالحه ملی و تلاش‌های صلح با طالبان را در تأمین یا تضعیف امنیت چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ:

خدمت‌تان عرض کنم که شورای عالی مصالحه ملی در طول ۲۰ سال دوره جمهوریت نه تنها در کاهش جنگ و تأمین صلح مؤثر نبود، بلکه هزینه‌های سیاسی و مالی قابل توجهی نیز بر دولت تحمیل کرد. ارزیابی کلی این است که حامد کرزی و محمد اشرف غنی با ایجاد ساختار وسیعی تحت عنوان «صلح و مصالحه»، بیشتر به دنبال سرگرم کردن مخالفان سیاسی و نظامی خود بودند، در حالی که به خوبی می‌دانستند طالبان و حامیان منطقه‌ای آنان هرگز به صلح تن نمی‌دهند و گزینه‌ای جز جنگ در پیش ندارند.

از سوی دیگر، بسیاری از افراد تحت عنوان پیوستن به روند صلح، سوءاستفاده‌های گسترده‌ای کردند. در این میان، استاد برهان‌الدین ربانی، رئیس‌جمهور پیشین، یکی از بزرگ‌ترین قربانیان این روند ناکام بود. برخی ممکن است بگویند که یکی از دستاوردهای این شورا، پیوستن گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی، به روند صلح بود؛ اما اطلاعات آن زمان نشان می‌داد که حتی بدون تلاش دولت افغانستان، حکمتیار به تشویق سازمان استخبارات پاکستان، به طور حتم وارد این روند می‌شد. با ابراز تمایل او، دولت وقت از این اقدام استقبال کرد و برای نمایش حسن نیت و ترغیب طالبان، هزینه‌های سنگین سیاسی و مالی به او و حامیان‌ش اختصاص یافت.

در مجموع، نگاه کلی این است که رهبران شورای عالی مصالحه بیشتر نقش نمادین داشتند تا اجرایی، و تلاش‌های یک‌جانبه برای گفتگو با طالبان، در نهایت، مشروعیت دولت را تضعیف و به تقویت موقعیت طالبان انجامید.

وزارت‌های دفاع و داخله هرکدام دستگاه‌های استخباراتی بزرگی با بودجه‌هایی مشابه به ارگان امنیت ملی داشتند، اما نتایج و دستاوردهایشان برجسته نبود. تداخل وظایف، ضعف در گردش اطلاعات، و نبود اطلاعات باکیفیت، به کاهش هماهنگی میان نهادها منجر شده بود.

10. همکاری دولت جمهوریت با ایالات متحده و ناتو تا چه اندازه وضعیت امنیتی کابل را بهبود بخشید؟
پاسخ:

بدون تردید، بقای دولت جمهوری افغانستان از زمان تأسیس تا دو دهه بعد، به طور کامل وابسته به حمایت‌های مالی و امنیتی ایالات متحده و ناتو بود. این حمایت‌ها فرصت‌هایی برای افغانستان فراهم کرد تا به تدریج به خودکفایی برسد، اما متأسفانه رهبران سیاسی و نظامی کشور از این فرصت‌ها بهره‌مؤثر و مطلوبی نبردند.

از سوی دیگر، همین حمایت‌ها سبب شد که مسئولان نظامی و سیاسی افغانستان از انجام وظایف اساسی خود غفلت ورزند. ایالات متحده و ناتو نیز در این مسیر مرتکب اشتباهاتی شدند؛ به طوری که تا حدود یک دهه پس از استقرار، هیچ سیاست مشخصی برای افغانستان نداشتند. آنان حتی طالبان را وارد فهرست گروه‌های تروریستی نکردند و توجه عملیاتی کافی به مراکز پرورش تروریسم در خاک پاکستان نشان ندادند.

در سال ۲۰۱۱، با وجود افزایش نیروهای نظامی، جدول زمانی خروج آن‌ها تا سال ۲۰۱۴ اعلام شد. ایالات متحده و ناتو به تعهدات مندرج در پیمان‌های نظامی و راهبردی با افغانستان پایبند نماندند و مفاد آن پیمان‌ها صرفاً روی کاغذ باقی ماند. امضای توافق نامه پررمز و راز دوحه نیز عملاً به معنای تحویل افغانستان به طالبان بود، در حالی که نیروهای آمریکایی هنوز در کشور حضور داشتند.

در نهایت، جامعه جهانی در مدیریت بحران افغانستان ناکام ماند و خروج شتاب‌زده آمریکا و ناتو، بدون آمادگی داخلی، موجب تسریع در فروپاشی نظام شد.

11. چه عواملی باعث شد که نهادهای امنیتی، با وجود حمایت‌های گسترده بین‌المللی، نتوانند از فروپاشی دولت جلوگیری کنند؟
پاسخ:

در این مورد تحقیقات و اظهارنظرهای گسترده‌ای صورت گرفته است. بنده نیز در کتاب «عوامل فروپاشی نظام جمهوری در افغانستان» به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ام. به طور خلاصه، دلایل متعددی در فروپاشی نقش داشتند.

از جمله این عوامل می‌توان به وجود فساد گسترده، سیاسی شدن نهادهای امنیتی، رهبری ضعیف این نهادها و انتصاب وزیرانی ناکارآمد اشاره کرد؛ وزیرانی که یا از نظر جسمی دچار مشکل بودند، یا فاقد تخصص لازم بودند، یا سن بالا داشتند، و حتی برخی از آن‌ها ذهنیت و گرایش فکری نزدیکی با طالبان داشتند.

فرسایش نیروهای امنیتی به واسطه جنگ چندین ساله، تلفات سنگین، انسداد راه‌های مواصلاتی میان ۹۰ ولسوالی و مراکز ۱۵ ولایت، محاصره مستمر واحدهای اداری، و آزادسازی هزاران عضو طالبان که با هزینه‌های هنگفت مالی و جانی بازداشت شده بودند، همگی به تضعیف روحیه و بی‌اعتمادی میان رهبری سیاسی و نظامی انجامید.

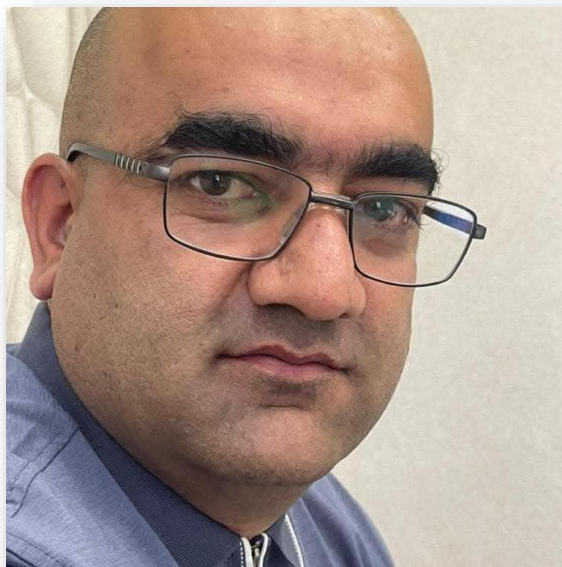
علاوه بر این، وابستگی بیش از حد به حمایت خارجی، بی‌اعتمادی عمومی به توانایی‌های امنیتی دولت، نبود وحدت سیاسی، و نفوذ طالبان در ساختارهای داخلی نیز از دیگر عوامل کلیدی فروپاشی بودند.

12. به عنوان یک مقام امنیتی، آیا از سیاست‌های دولت در خصوص آزادی‌های مدنی و تجمعات سیاسی رضایت داشتید؟

پاسخ:

در یک کلام باید بگوییم، که دموکراسی در افغانستان ناکام شد، به نظر می‌رسید که دموکراسی شایسته افغانستان پس‌ا طالبان دور اول نبود، ناکامی دموکراسی دلایل زیادی در خود دارد، برگزاری چهار انتخابات پراز تقلب و رسوایی سیاسی، نمایش آزادی‌های بی حد و حصر و لجام گسیخته در شهرها، شکاف عمیقی میان شهرها بعنوان نمادهای مدنیت و دهات بعنوان نماد های سنتی و بدوی ایجاد شد و زمینه سرباز گیری مخالفان مسلح را فراهم کرد، آزادی و سهولت در تاسیس احزاب سیاسی موجب تعدد تحزب گردید و اما این وضعیت قصدا سبب شد که تا کلوپ تمرین سیاست واقعی در افغانستان شکل نگیرد و از نام حزب سیاسی افراد یا تمایلات قومی و تباری استفاده های شخصی کردند، منافع عمومی به منافع فردی تقلیل یافت، آزادی های مدنی نیز غیر قابل کنترل شده بودند، دولت و نهادهای امنیتی زیرنام باورمندی به آزادی بیان و با فشارهای خارجی نمی توانستند جلو ابتدال مدنی و فرهنگی را در رسانه های آزاد بگیرند، رسانه های آزاد بجای همسویی با سیاست حکومت عملا مبدل به تربیون مخالفان شدند.

جامعه جهانی در مدیریت بحران افغانستان ناکام ماند و خروج شتاب‌زده آمریکا و ناتو، بدون آمادگی داخلی، موجب تسریع در فروپاشی نظام شد.



این در حالی بود که برخی از جنبش های و تشکل های نو پا مانند جنبش روشنایی، جنبش رستاخیز و اعتراضات مدنی با رویکرد های سیاسی - امنیتی از جانب حکومت سرکوب شدند. در این احوال طالبان و گروه داعش خراسان از وضعیت بهره برداری کردند و آنان نیز با حملات انتحاری تلفات زیادی بر اعتراضات کننده گان جنبش های مدنی وارد کردند، با این تصویر حکومت و نهادهای امنیتی با اعمال محدودیت ها غیر ضروری و امنیت زدا و استفاده ابزاری از قوانین امنیتی موجب بی اعتمادی مردم شدند.

13. وضعیت امنیتی کابل در ماه های پایانی جمهوریت را چگونه توصیف می کنید؟ آیا علائم سقوط پیش بینی پذیر بود؟

پاسخ:

رهبران سیاسی در حکومت، توان تحلیل دقیق از شرایط سیاسی و نظامی داخلی و بین المللی را نداشتند. آن ها تصمیم خود را برای فرار گرفته بودند، اما همواره تظاهر به ماندن و مقاومت در برابر طالبان می کردند. من به عنوان رئیس تحلیل و ارزیابی در اداره امنیت ملی افغانستان که روزانه تا ۴۰۰ گزارش اطلاعاتی دریافت می کرد، به خوبی از وضعیت آگاه بودم. رهبری ریاست عمومی امنیت ملی نیز بر اوضاع اشراف لازم را داشتند. هر چند با کمبود ها و چالش های روبه رو بودیم، اما ریاست عمومی امنیت ملی به موقع و مبتنی بر اطلاعات دقیق استخباراتی، پیش بینی ها و هشدار های لازم را به رئیس جمهور ارائه می کرد.

با این حال، ریاست جمهوری و دفتر مشاور امنیت ملی با وجود پذیرش سناریو های مختلف، در مرحله عملیاتی برای مقابله با تهدیدات و مدیریت بحران به بن بست رسیده بودند. در نتیجه، در پنج ماه نخست سال ۱۴۰۰ هجری خورشیدی، نشانه های فروپاشی نظام جمهوری کاملاً آشکار شده بود؛ ضعف در مدیریت سکتور امنیتی، فروپاشی سلسله مراتب فرماندهی در نیرو های نظامی و امنیتی، عقب نشینی گسترده نیرو ها، و از بین رفتن روحیه دفاعی، از علائم بارز این سقوط قریب الوقوع بودند.

14. نقش چهره های سیاسی بانفوذ و روابط پشت پرده آن ها با گروه طالبان تا چه حد امنیت کابل را تهدید می کرد؟

پاسخ:

در دوران ۱۳ ساله زمامداری حامد کرزی، او توانسته بود تا حدودی حمایت چهره های سیاسی را جلب کند، اما در دوره هفت ساله محمد اشرف غنی، چهره های سیاسی به حاشیه رانده شدند و عملاً منزوی گشتند. این موضوع بحران اعتماد میان اشرف غنی و رهبران سیاسی را تشدید کرد. حس تعلق آن ها به نظام تحت رهبری وی تضعیف شد. اشرف غنی تنها در فصل های کوتاه انتخاباتی به سراغ چهره های سیاسی می رفت و پس از آن، در صورت امکان، سعی در حذف یا تضعیف آنان داشت.

در چنین شرایطی، برخی چهره های سیاسی طالبان را بر اشرف غنی ترجیح دادند. در این میان، دیپلماسی فریبنده زلمی خلیل زاد، نماینده پیشین ایالات متحده، در سفید نمایی چهره طالبان و اقناع ذهنی برخی رهبران سیاسی نسبت به آینده، نقش مهمی ایفا کرد. به همین دلیل، تعدادی از چهره های سیاسی با طالبان در تماس بودند. این روابط پنهانی زمینه نفوذ، بی ثباتی، و تضعیف روند تصمیم گیری امنیتی در کابل را فراهم ساخت.

15. در ساختار امنیتی کشور، آیا نشانه‌هایی از نفوذ یا تخریب داخلی وجود داشت؟ در صورت وجود، این مسائل چگونه مدیریت می‌شد؟

پاسخ:

هرچند انتظار می‌رفت روسای عمومی استخبارات دوره جمهوری طمی چهار سال گذشته، اطلاعات و جزئیات مربوط به برنامه‌ها، شبکه‌ها و افراد نفوذی دشمن — که به عنوان ستون پنجم شناخته می‌شدند — را افشا کنند، اما تا به امروز این اتفاق نیفتاده است.

با این حال، باید گفت عوامل نفوذی طالبان و سازمان‌های استخباراتی منطقه‌ای در تمامی نهادهای حساس حکومت جمهوری افغانستان حضور داشتند. برای نمونه، در وزارت‌های دفاع و داخله، صدها حمله از سوی عوامل نفوذی تحت عنوان «حملات سبز بر سبز» علیه نیروهای داخلی، و «حملات سبز بر آبی» علیه نیروهای خارجی صورت گرفت. مهاجمان اغلب وابسته به طالبان یا سازمان‌های اطلاعاتی منطقه بودند.

همچنین، اطلاعاتی وجود داشت مبنی بر اینکه برخی اعضای پارلمان و متنفذین، عاملان انتحاری را در خانه‌های خود پناه داده و آنان را با واسطه‌های خود به نزدیکی هدف منتقل می‌کردند. در هفته‌ها و ماه‌های پایانی پیش از سقوط، حدود ۲۶۰ نفر از افسران نظامی، ولسوالان و افراد بانفوذ محلی شناسایی شده بودند که در نتیجه معاملات پنهانی و خیانت، بدون درگیری، قرارگاه‌ها و پوسته‌های شان را به طالبان واگذار کرده بودند. متأسفانه به دلیل سقوط نظام، فرصت محاکمه آن‌ها فراهم نشد.

در همان ایام، ۱۳۰ عضو پارلمان دارای پرونده‌هایی با اتهامات مختلف بودند که دست‌کم ۳۰ نفر از آنان روابط نزدیکی با طالبان داشتند، اما دولت به دلیل ملاحظات سیاسی یا ناتوانی، نتوانست یا نخواست آن‌ها را افشا کند. بی‌تردید، در درون اداره استخبارات نیز عوامل نفوذی طالبان حضور داشتند. با این حال، به منظور حفظ پوشش و جلوگیری از افشای شبکه‌هایشان، اقدام عملیاتی صورت نمی‌گرفت. اداره ویژه امنیت ملی نیز در مبارزه با نفوذی‌ها و جاسوسان موفقیت قابل توجهی نداشت.

16. از نگاه شما، سقوط کابل در سال ۱۴۰۰ چگونه و بر چه اساسی رخ داد؟ آیا این سقوط را می‌توان حاصل یک روند برنامه‌ریزی شده دانست؟

پاسخ: به این پرسش پیش‌تر به صورت ضمنی پاسخ داده شده است.

17. در روزهای منتهی به سقوط جمهوری، چه تصمیماتی در نهادهای امنیتی اتخاذ شد و چرا برخی از این تصمیم‌ها به اطلاع عمومی نرسیدند؟ پاسخ:

در سال پایانی جمهوری، تصمیم و اقداماتی در سطح نظام اتخاذ شد که من شخصاً به عنوان عضویت دایمی جلسات سطح میانه رهبری تصمیم‌گیری را داشتم.

در زمستان ۱۳۹۹، دفتر ریاست جمهوری و مشاوریت امنیت ملی نشست بزرگ سه‌روزه‌ای را با حضور وزیران، معاونان وزارت‌خانه‌ها، روسای مرکزی سکتورهای دفاعی و امنیتی، و رهبری فرماندهی عمومی ناتو در ارگ برگزار کردند. هدف این نشست، طرح استراتژیک برای حفظ نظام بدون کمک خارجی و بررسی سناریوهای مختلف آینده بود. در پایان نشست، مسئولان با ارائه فهرستی از پلان‌ها و تدابیر مشخص، اطمینان خود را از آمادگی برای حفظ نظام اعلام کردند.

در ادامه، نشست بعدی ریاست جمهوری و مشاوریت امنیت ملی در بامیان برگزار شد. وزیران سکتورهای دفاعی و امنیتی با تحلیل ولسوالی به ولسوالی و ولایت به ولایت، از وضعیت آینده و دفاع از ساحات اطمینان دادند.

همچنین در زمستان همان سال، ریاست عمومی امنیت ملی نشست دوروزه با حضور ۹ وزیر و روسای سرویس‌های اطلاعاتی منطقه‌ای در کابل به میزبانی ارگ برگزار کرد. در این نشست، تهدیدات ملی و منطقه‌ای مورد ارزیابی قرار گرفت. در حالی که برخی سازمان‌های استخباراتی منطقه‌ای اعلام حمایت نسبی از بقای نظام جمهوری کردند، اما در عمل این حمایت‌ها واقعی و عملی نبود.

در ماه‌های پایانی، مشاوریت امنیت ملی با حضور وزیران دفاع، داخله، رئیس عمومی امنیت ملی و رئیس ارگان محلی، جلساتی هفتگی را با حضور رسانه‌ها برگزار می‌کرد تا از اوضاع امنیتی اطمینان دهند. رئیس جمهوری و مشاور امنیت ملی او، سه ماه پیش از سقوط، دیدارهای جداگانه‌ای با قرارگاه‌های اصلی وزارت‌های دفاع، داخله و ریاست عمومی امنیت ملی داشتند و سپس رهبری ارشد دفاعی و امنیتی را به ارگ دعوت کردند تا از میزان آمادگی‌ها اطلاعات جامع به دست آورند.

در نهایت، ریاست عمومی امنیت ملی با هماهنگی شورای امنیت ملی دو طرح مهم را ارائه کرد:

۱. طرح مفصل حفظ افغانستان که در آن دفاع از ولایات به چهار شیوه تقسیم شده بود:

- دفاع صرفاً توسط نیروهای محلی؛
- دفاع با استقرار نیروهای نظامی سنگین؛
- دفاع ترکیبی (نیروهای محلی و نظامی)؛
- خروج از ولایاتی که از نظر راهبردی اهمیت نداشتند. متأسفانه به دلیل تداخل وظایف، ضعف مدیریت و رهبری، این طرح شکست خورد.

۲. طرح استراتژیک «کف» که تمرکز آن بر حفظ شاهراه‌های مواصلاتی، مراکز ولایات، بنادر و معادن بود. این طرح نیز به دلیل عدم همکاری مؤثر وزارت‌های دفاع و داخله به شکست انجامید و در نهایت به سقوط نظام منتهی شد.

۱۸. سقوط کابل چه پیام‌هایی برای نیروهای امنیتی و کارگزاران پیشین داشت؟ آیا شما شخصاً با تهدید یا خطر خاصی مواجه شدید؟

پاسخ:

سقوط نظام جمهوری یک فاجعه برای کل کشور، به‌ویژه برای اعضای سکتور دفاعی و امنیتی بود. بسیاری از اعضای نیروهای امنیتی تحت تعقیب، تهدید، زندانی یا حتی کشته شدند. این وضعیت هنوز پس از گذشت حدود چهار سال ادامه دارد. نهادهای مستقل تحقیقاتی و بخش دیده‌بان حقوق بشر سازمان ملل نیز موارد شکنجه و قتل نیروهای امنیتی پیشین را مستند کرده‌اند.

من نیز به دلیل عضویت در سازمان امنیت ملی نظام جمهوری در معرض تهدید مستقیم قرار داشتم. ناچار شدم کشور را ترک کنم. ابتدا به مدت سه سال در ازبکستان اقامت داشتم و در حال حاضر نزدیک به یک سال است که در یکی از کشورهای اروپایی زندگی می‌کنم.

۱۹. با توجه به تجربه امنیتی‌تان، آینده سیاسی و امنیتی افغانستان را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟

پاسخ:

با تداوم حاکمیت نامشروع طالبان، تمرکز این گروه بر طالبان‌نیزه‌سازی جامعه، حضور ۱۹ گروه تروریستی خارجی زیر چتر طالبان، و در نظر گرفتن رقابت‌های جیوپولیتیکی میان قدرت‌های جهانی در جغرافیای افغانستان، آینده‌ای خطرناک برای کشور متصور است. تهدیدات علیه کشورهای همسایه و منطقه‌ای هم‌اکنون به‌صورت بالفعل و بالقوه وجود دارد. بازگشت طالبان افغانستان را وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی و ناامنی مزمّن کرده است.

۲۰. به نظر شما، آیا امکان بازسازی ساختارهای امنیتی افغانستان در آینده وجود دارد؟ اگر بله، چه شروطی برای آن لازم است؟

پاسخ:

در شرایط فعلی و با ادامه حاکمیت طالبان، بازسازی ساختارهای امنیتی ناممکن به نظر می‌رسد. اما حاکمیت طالبان دوره‌ای کوتاه‌مدت در تاریخ افغانستان خواهد بود. پس از پایان این دوره، بازسازی امنیتی تنها با تحقق سه شرط امکان‌پذیر است:

۱. اجماع سیاسی در سطح ملی؛
۲. استقلال ساختار امنیتی از نفوذ سیاسی؛
۳. حمایت فنی بی‌طرفانه جامعه جهانی؛

۲۱. نقش جامعه جهانی را در تحولات اخیر افغانستان، به‌ویژه در سقوط کابل، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: این پرسش قبلاً مطرح شده و پاسخ آن در بالا آمده است.

۲۲. در پایان، پیام شما به نسل جوانی که اکنون در فضای محدودشده افغانستان رشد می‌کند، چیست؟

پاسخ:

برای نسل جوان افغانستان، پنج پیام مشخص دارم:

۱. بدون تردید، وضعیت فعلی دشوار و نامطلوب است، اما نباید امید خود را از دست دهند.
۲. برای عبور از این شرایط به خوداتکایی فکر کنند و از وابستگی به افراد، سازمان‌ها و دولت‌های خارجی بپرهیزند.

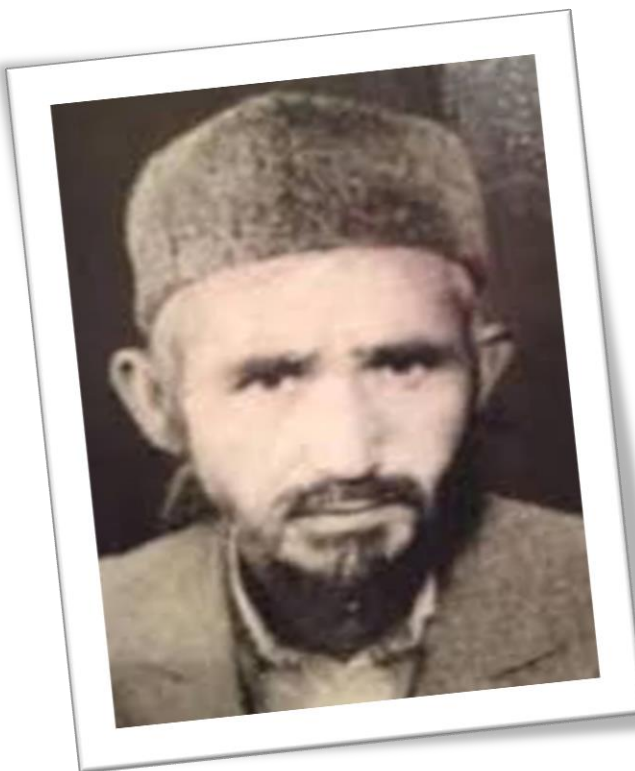
۳. به تحصیل و ارتقاء سطح آگاهی و معلومات خویش توجه جدی داشته باشند.

۴. شناخت دشمنان یکی از ارکان مهم در مبارزه است؛ جوانان باید تلاش گسترده‌ای در این زمینه انجام دهند.

۵. در برابر ظلم، بی‌عدالتی، خشونت و بی‌رحمی طالبان باید ایستادگی کنند و با درک اشکال مختلف مقاومت، از مقاومت مدنی و فرهنگی گرفته تا مقاومت مسلحانه، آماده دفاع از وطن باشند.

مولانا خال محمد خسته

فرهیخته‌یی که بامناعتش از فقر انتقام گرفت



زندگینامه خسته

خال محمد خسته در سال 1281 خورشیدی (1320 قمری) در دهکده دهبازوبه قولي گنگرت ختلان تاجیکستان زاده شد.

پدرش ملارستم مهاجر افغانستان در تاجیکستان بود. خسته زمانی مسوول تصحیح وتنقیح دیوان بیدل که از طرف تالیف وترجمه وزارت معارف چاپ می شد، تعیین گردید. در آن زمان سفیر افغانستان در قاهره به وزیر معارف نوشت: چرا کار تصحیح و چاپ کلیات بیدل را به یک مرد بیسواد و بیگانه سپرده است؟

خسته که از این عمل قلباً آزرده شده بود، نسب نامه خود را مشخص بیان داشت و از واصل باختری که نسبتی هم با او دارد، خواست تا به آگاهی دانشمندان برساند. و در آنجا بود که خسته بیان داشت: «پدرم ملارستم از پنجشیر است که در سلك منشیان سردار محمد اسحق خان والي مزار شریف منسلک بود. هنگامی که وی علیه امیر عبدالرحمن خان قیام کرد و منهدم گردید، ارکان حکومتش که پدر من نیز در شمار آنان بود، به ماورالنهر فرار نمود. پدر پنجشیری الاصل من در ختلان رحل اقامت افگند و با دختری از همان ناحیه ازدواج کرد که من نتیجه همان وصلت هستم» (2) به همین استناد است که نیلاب رحیمی اورا: «پنجشیری الاصل، ختلانی المولد، بلخی المسکن و کابلی المدفن» (3) خوانده است.

پدر خسته از ختلان به بخارا رفت. در بخارا خسته آموزش های ابتدایی را گرفت. به تعقیب آن ملارستم با خانواده، عزم سفر بلخ رانمود و در اطراف بلخ مسکون گشت.

خال محمد که نوجوان بود، برای معیشت زندگی، دست بکار شد. نخست در سیاه گرد مزار به دهقانی پرداخت بعد از آن در «بونی قره» امام مسجد گردید. بعداً خسته برای تحصیل به هندوستان رفت.

14 سال در آنجا ماند و در سال 1351 به کشور برگشت. در مدرسه اسدییه، استاد گردید. وکیل مردم مزار شریف شد. کتابفروشی کرد و بالاخره در اوج فقر و فاقه پدرود حیات گفت: عبدالحی حبیبی در زمان مرضی خسته، وقتی 5 هزار کملک موسی شفیق صدراعظم را به او می برد، چنین می نویسد: (4) «رفتم خانه خرابه خسته رادشاه شمید پیدا کردم. چون درآمد مرا به اتاق مخروب که فرش نداشت بردند. دیدم مولانا خسته در حالی که

کسي رانمي شناسد، درحالت اغما بر بستر فرسوده که فقط با قد او برابري مي کند، افتاده و باقي صحن خانه خاک است و فرشي و کليمي ندارد. بعد از سه روز شنيدم که وفات کرد و چند تن از همشيريان مزارى او را دفن کردند. نه خبري از وفاتش دادند و نه کسي براو اشک ريخت و نه مرثيه و تاريخ وفات داشت. نيلاب رحيمي مي نويسد: مولانا خسته در اثر فقر گلوگير و کار پيگيرانه زمين گير شد. به خصوص فشار کار که از سال 1349 هـ ش در مدت ساختار منزل درکارته نو، به وجود وي وارد آمد، او را زپا درآورد. از آنجا که توان استخدام مزدور را نداشت خود کار مي کرد... پس از دست و پنجه نرم کردن با مشکلات زندگي... به روز شنبه 26 سنبله سال 1352 داعي اجل را لبیک گفته از بساط هستي پاکشيد» (5)

7- کليات بيدل، تصحيح، مقابله و چاپ کليات ميرزا عبدالقادر بيدل در افغانستان طي مدت 4 سال از 1341- 1344 توسط خسته انجام يافت.
8- عقد ثريا: تذکره عقد ثريا تاليف شيخ غلام مصطفي هندوستانی است که خسته آنرا تعليق و خطاطي نموده است.

آثار چاپ نشده

- از معاصرین سخنور: اين اثر قلمي که تاهنوز چاپ نشده، شايد معرفي شاعراني است که بعد از چاپ معاصرین سخنور، خسته به آن دست يافته است. در اين اثر از 12 شاعر زبان دري نام برده شده است. اوراق اخير اين کتاب افتيده است، از اين رو زندگينامه و نمونه کلام گوهری که در تذکره ذکر گردیده است، در متن موجود نیست که شايد اوراق افتيده مربوط به آن باشد.

- تذکره خطاطان: اين تذکره 39 ورق دارد و نسخه قلمي آن در کتابخانه اکادمي علوم افغانستان موجود است. در اين تذکره خطاطان سده 11- 14 معرفي گردیده است. - دبیرستان بلخ: رساله يي در معرفي وضعيت سياسي، اجتماعي، فرهنگي، تاريخي، جغرافيايي و... بلخ. اين کتاب را خسته بين سال هاي 1316- 1321 تاليف نموده و نسخه فوتوکاپي شده آن در کتابخانه اکادمي علوم موجود است.

- تذکره تذکره نگاران: اين رساله را خسته در 1345 تاليف نمود که شناسنامه 116 تذکره نگار از «آذر» تا عبدالله يمکي در آن آمده است. اين نسخه خطي 492 صفحه دارد و به شماره 29/48 شعبه نسخ خطي آرشیف ملي محفوظ است.

- نفوذ دانش: اين رساله نیز تذکره يي است که به معرفي پارسي گويان هند اختصاص يافته است. 53 شاعر در آن معرفي شده و نسخه خطي آن که 179 صفحه دارد در آرشیف ملي تحت شماره 29/46 محفوظ است.

- موسيقي دانان: در اين رساله کوچک استاد قاسم، نتهو، سرآهنگ، شيدا و رجب علي افغان معرفي گردیده است. اين رساله پنج ورق 19 سطري است.
- معاصرین سخنور (جز دوم): نسخه خطي اين رساله به شماره 29/41 در آرشیف ملي ثبت و محفوظ است و در آن 38 شاعر عمدتاً از مربوطات بلخ معرفي گردیده است.

- کارستان بلخ- نسخه قلمي اين کتاب که خسته آنرا بخش چهارم دبیرستان بلخ نیز خوانده است در آرشیف ملي موجود است.

کتاب هاي که توسط خسته، خطاطي و بازنويسي شده است:

- سيرت النبي، جلدهاي سوم، چهارم، پنجم و ششم سيرت النبي تاليف سيد سلیمان ندوي، ترجمه پشتو عزيز الرحمن سيفي، راخسته خطاطي نمود که از طريق پشتو تولنه در سال 1340- 49 چاپ شد.

- معيار الاشعار: معيار الاشعار خواجه نصيرالدين طوسي راخسته خطاطي نمود که در آرشیف ملي تحت شماره 36/29 محفوظ است.

- کلام کليم: خسته ديوان کليم را خطاطي کرد که نسخه قلمي آن در آرشیف ملي موجود است.

- فرقه ثالث از تذکره مجمع الفضلا بقايي بخاري: خسته اين تذکره را که معرفي 212 شاعر است در 125 صفحه خطاطي نمود.

- ديوان ملا مفيد بلخي: ديوان اين شاعر سده يازدهم هجري نیز توسط خسته خطاطي شد.
- دپشتو عروض: اين کتاب تاليف مياشرف، باتوضيحات صديق الله رشتين، توسط خسته خطاطي شد و در 1344 چاپ گردید.



پي نوشت ها

- 1- حیدري وجودي، «مولانا خسته مردی ازتبار آزادگان»، خسته ازدیدگاه پژوهشگران، مجموعه مقالات کابل، 1384، ص 174
 - 2و3- نیلاب رحیمی، «زیستنامه مولانا خسته»، مجموعه مولانا خسته ازدیدگاه پژوهشگران، انستیتوت زبان وادبیات اکادمي علوم افغانستان، کابل 1384، ص 36
 - 4- محمود حبیبی، «پیام اتحادیه ملی ژورنالیستان»، مجموعه مقالات مولانا خسته... همان، ص 31
 - 5- نیلاب رحیمی، همان، ص 47
 - 6- خال محمد خسته، ضرب المثل ها، «مقدمه گل احمد ادیباز زرینگر»، کابل، 1362
 - 7- سرمحقق محمدآصف گلزاد، زیستنامه وکارکردهای مولانا خال محمد خسته، مرکز زبان وادبیات اکادمي علوم، 1379، ص 68
 - 8و9- محقق عبدالحکیم صافی، «کارنامه های سیاسی مولانا خسته»، خسته ازدیدگاه پژوهشگران، ص 245-249
 - 10- عبدالباري راشد رئیس اکادمي علوم افغانستان، پیام اکادمي درسیمین سال وفات خسته، مجموعه مقالات «مولانا خسته ازدیدگاه پژوهشگران»، کابل سال 1384، ص 8
 - 11- عبدالروف بینوا، اوسنی لیکوال، لومري توك، کابل ص ب
- ادیباز زرینگر، می گوید: "جسد ناشنای او را در ته خانه ابن سینا روغتون، چند روزی به انتظار دوستی و آشنایی گذاشته بودند....
- روزی که به خاک سپرده می شد، چند ساعتی بی کفن ماند، و پس از آنکه فقیرانه رسم تکفین و تدفینش بجا شد، دیگران... ندانستند که مزار ناشناسش در کجاست، چه رسد به آنکه از مرگش بگویند و از سالگرد مرگش" (6).

وظایف رسمی

مولوی خسته وقتی ازهندوستان به کشور آمد درمدرسه اسدییه مزارشریف به حیث استاد مقرر گردید. درسال 1322 مولوی عبیدالله صافی سرمدرس اسدییه شد، محبوبیت خسته را دیده نتوانست وبه دسیسه اخراج کرد. بعد ازآن خسته درمدرسه خواجه خیران به گونه غیر رسمی به تدریس روی آورد. درحوت 1327 ازسوی مردم مزارشریف به حیث وکیل دردوره هفتم انتخاب گردید.

بساط دموکراسی برچیده شد. فعالین دورههفتم زندانی گردیدند. خسته نیزدرکابل نظر بندبود. خسته خواست دردوره هشتم کاندیدا شود. وقتی مجبورشد درکابل بماند، درسال 1332 مامور فروش

کتاب ابن سیناگردید. درسال 1335 کتاب فروشی خسته را ایجاد کرد.

درسال 1344 که دموکراسی وآزادی بیان درکشورآمد «جریده وحدت ملی» رانشر نمود.

خسته در1343 عضو مجلس موسسان قانون اساسی بود

آموزش و تحصیل

خال محمد، درآوان کودکی با خانواده، ازختلان به بخارا کوچ نمود که حدود پنج سال درآن شهر بود.

قرآن کریم وعلوم دینی را نزد استادانی چون قاری باباجان وقاری میرشریف فراگرفت. صرف ونحو را آموخت. مبادی خط را از پدرش که منشی سردار اسحق خان بود، فراگرفت.

دور دوم آموزش را درهندوستان آغاز نمود. درزمانی که 21 سال داشت، بلخ را به قصد هندوستان جهت آموزش ترك نمود.

آموزش را از «مدرسه هاشمیه» واقع ذکریا مسجد آغاز کرد. سختی ها وتنگدستی های فراوان را تجربه کرد، اما در راه علم استوار ماند. از مدرسه هاشمیه به مدرسه فتح پور آمد و تحصیل را ادامه داد.

خسته با دانشمندان واستادان بزرگ هندوستانی آشنا گردید واز آنها فیض یاب شد. که از آن شمار است: ابوالعلا محمد اسماعیل گودهرادی که خسته صرف ونحو را از او بیشتر آموخت. مولوی محمدشریف الله نایب صدر مدرس مدرسه فتح پور دهلی، شاه محمد یاسین شوکت وبرادرش طاهای اعظم آباد، عبدالغنی بلخی، منشی عبدالغنی یاقوت که خط نستعلیق را نزد او به کمال رسانید.

بادانشمندان ومراکز علمی وادی شهرهای الله آباد، بمبئی، حیدرآباد، ویرادل، کودهرا، لاهور، پیشاور، کجرات، علیگر، فتح پور، رابطه برقرار نمود و از آنجا ها دیدن کرد. درآن حلقه های ادبی فعالانه شرکت کرد ونام وشهرتی به هم رسانید. زبان اردو را فراگرفت، آثاری را در ادب وفرهنگ تالیف نمود.

خسته وسیاست

کارکردهای سیاسی خسته از روزگاری بیشتر محسوس است که در دوره هفتم شورا (ازحوت 1327) ازطرف مردم مزارشریف به نمایندگی درپارلمان انتخاب شد، دانشمندی می نویسد:

خسته باموضعگیری خاص ملی وارد پارلمان (خانه ملت) شد. او درشوری باگروهی از وطندوستان وروشنفکران حلقه بی را تشکیل داد ودر راه برآورده شدن آمال ملی به مبارزه پارلمانی پرداخت. (7)

عبدالحی حبیبی می نویسد: درشوری درفرکسیون رادیکال دوره هفتم که جوانان تندرو ونقاد ستیزنده بی بودند، مانند محمودی، حبیبی، غبار، نوا، نزیهی، قرار داشت ودر تمام مسایل جبهه ملی ومردمی را تأیید می کرد.

خسته در راه استقرار مشروطیت و نظام قانون در کشور (8) سعی و تلاش می نمود و در همه حال منافع مردم و توده ها را در نظر داشت.

هر که از خون خلق شد فربه نزد ارباب حق از آن خر، به زمانی که احزاب ویش زلمیان، وطن و حزب خلق در سال 1329 تاسیس گردید، خسته به حزب خلق محمودی پیوست. این حزب با تندی که داشت در 1331 بازندانی شدن محمودی، مورد پیگرد قرار گرفت و خسته نیز از کابل ممنوع الخروج گردید در همین زمان بود که خسته با سرودن این بیت:

حق به صد حجت و برهان نکند عرض وجود
تا به ارباب عمايم رگ گردن باقیست

مورد تکفیر علما، قرار گرفت. به شاه محمود خان توجیه کردند: خسته گفته تا گردن همه ملاها زده نشود، حق بر قرار نمی گردد، در این يك تحريك انقلابي است، که بعد با توضیح درست شعر، نجات یافت. خسته در سال 1343 به عضویت مجلس موسسان قانون اساسی انتصاب گردید. با آن قانون اساسی، دموکراسی آغاز گردید که ده سال دوام داشت. دکتر محمد یوسف صدراعظم شد. در این زمان استاد خلیل الله خلیلی حزب وحدت ملی را ایجاد نمود که به حزب زرنگار معروف بود. در این زمان خسته همراه با خلیلی و دیگر یاران «جریده وحدت» را تاسیس نمود که خود صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن بود. نخستین شماره آن در 11 دلو 1344 نشر گردید. خسته در این نشریه با شعر و مقاله درد مردم را فریاد می کشید و تکرار می کرد:

ماهمانيم وسيه بختي ديرينه همان
روز پنجشنبه همان، شنبه و آدینه همان

نشریه وحدت 20 شماره نشر گردید و با ختم فعالیت حزب وحدت ملی در 1344 از نشر بازماند. خسته بعد از این از سیاست کناره رفت و به کارهای شخصی و کتابفروشی رو آورد تا پدرود گفت.

خسته و شاعري

مولانا خسته از کودکی و از آوانی که دهساله بود، به شعر گفتن آغاز کرد. همانگونه که خود گفته است:

به ده در شعر گفتن کردم آغاز
به سال پانزده گشتم سخن ساز
به بیست و پنج گردیدم سخن سنج
فلک پیما شدم اندر سی و پنج

و آن سروده نخستین خسته با این مطلع آغاز می شد:

گرباین تشویش دارد از خزان بستان ما
می کشد لذات شیر مادر از دندان ما

خسته که در 21 سالگی به هندوستان رفت و 15 سال در آن دیار ماند، مشق شاعری خود را در آن جا پخته و استوار ساخت. در اکثر مشاعره ها در هندوستان موفقانه سهم گرفت. زمانی محمد یاسین شوکت، در ضلع گیا ملک بهار مشاعره بی را به راه انداخت خسته غزلی را با این مطلع، آنجا فرستاد:

صنما مباد چشمتی به رخت دچار بادا
که ز غیرتش در آتش دل دلفگار بادا

باشوکت غایبانه دوست شد و برای دیدنش 15 روز پیاده روی کرد تا به «گیا» رسید. در زمانی که خسته در فتح پور درس می خواند، یکی از همدرس هایش عبدالغنی برادرزاده داملا عرب، يك مصرع سروده او را به مولوی ولایت احمد خواند. مولوی آن شعر را از خسرو دانست و سرقت شمرد. خسته وقتی از این مسئله آگاه شد، قصیده نوشت با این مطلع به مولوی فرستاد:

آن بلبلم به گلشن امکان ناله ام
گل را نموده بیخود و شیدا و واله ام
آن می کشم به حلقه رندان پاکباز
داده است ساقی از می بیغش پیاله ام

درکابل نیز درمشاعره ها شرکت کرد. اشعار خسته بامحتوای عمیق اجتماعی و انسانی عجین است. خسته شعر را در خدمت اصلاح جامعه و سنجایی انسانی قرار داده بود به گونه نمونه ابیاتی را می آوریم:

می رسد یا دست کوتاهم به دامان امید
خسته یاکه می شود پیراهنم برتن کفن
- ناامیدی کفر اندر ملت انسانی است
عاقبت ازجاده برجاه سلف خواهد رسید
مایه عمری اگرچه درتلف خواهد رسید
عاقبت دامان مطلب هم به کف خواهد رسید
- زندگی مرده دلان و حیوانات یکیست
هستی بی خبر از خویش و جمادات یکیست
- به چشم زرپرستان خوار و زار است آدم بی پول
دراین آخر زمان کی در شمار است آدم بی پول

آثار مولانا خسته

مولانا خال محمد خسته مرد ادیب، شاعر، محقق، منتقد، خطاط، تذکره نگار، و مرد سیاست بود. و در همه این زمینه ها از این بزرگ مرد ادب و سیاست، مقالات، رساله ها و آثاری برجا مانده است. محقق اوصاف و ویژگی های علمی خسته را در سیمینار بزرگداشت خسته، چنین برشمرد:

«... گفته اند که وی استاد، محقق، ژورنالیست، تذکره نگار، شاعر، نویسنده، خطاط، محدث، حافظ قرآن، وکیل منتخب و منتصب در جرگه ها نیز بوده است. (9)

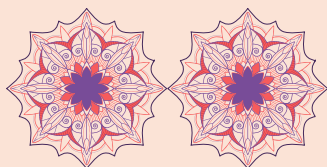
برخی آثار مولانا خسته را به شناسایی می گیریم: آنچه چاپ شده و آنچه در کتابخانه اکادمی علوم افغانستان ویا در آرشیف ملی به گونه خطی موجود است.

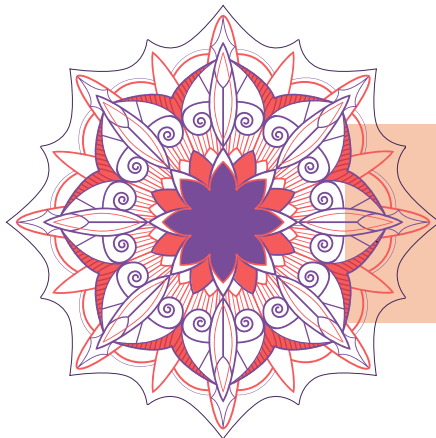
- 1- خمستان: دیوان شعر خسته و نخستین اثر چاپی اوست که در 1935 در هند به کمک جنرال فنسل افغانستان در آنجا، استاد صلاح الدین سلجوقی چاپ گردید. مولانا خسته در تذکره معاصرین سخنور، از کلیات شش جلدی خود واز دو جلد منتخبات خود خبر داده است که متأسفانه امروز در دست نیست. خمستان در 24 سالگی شاعر چاپ گردید و بیانیست از اندیشه های جوان و جوانی خسته.
- 2- نظم الحیات: خسته در هند، چندین بار با علامه اقبال دیدار داشت. به یقین این ملاقات ها تأثیرات خود را بر خسته وارد کرد و کتاب نظم الحیات خسته به قولی بیانیست از این اثر پذیرد.
- 3- رمز حیات: دومین مجموعه شعری خسته است که اینهم در دهلی و در سال 1936 چاپ گردیده است. باز هم همت صلاح الدین سلجوقی در عقب آن قرار داشت.
- 4- یادی از رفتگان: این اثر تذکره شاعران است که در 1344 خورشیدی در کابل چاپ شد. خسته که تذکره نگاری را در هند آموخته بود. تذکره یی که از فارسی گوینان آن دیار آماده کرده بود، چنان مورد قبول واقع گردید که عبدالرووف بینوا، تذکره (اوسنی لیکوال) را در تابعیت از آن یکسال بعد به نگارش آورد.
- درین تذکره زندگینامه و نمونه کلام 63 شاعر آمده است که از جمله 54 شاعر معرفی خسته است و (9) شاعر دیگر را مایل هروی افزوده است. شاعران این کتاب از عهد احمد شاه تا آغاز سده بیستم را در بر می گیرد.
- 5- معاصرین سخنور: این اثر تذکره سخنوران معاصر است که معرفی شعری کشور از عهد امیر عبدالرحمن خان تا 1339 را در بر می گیرد، در این تذکره 179 شاعر معرفی گردیده است. به اضافه هفت شاعر که حین چاپ کتاب کمیته موظف موسسه نشراتی بر آن افزوده است:
- 6- ضرب المثل ها: این رساله کوچک 48 صفحه دارد و در آن 1148 ضرب المثل ثبت گردیده است.
- 7- کلیات بیدل، تصحیح، مقابله و چاپ کلیات میرزا عبدالقادر بیدل در افغانستان طی مدت 4 سال از 1341-1344 توسط خسته انجام یافت.
- 8- عقد ثریا: تذکره عقد ثریا تالیف شیخ غلام مصطفی هندوستانی است که خسته آنرا تعلیق و خطاطی نموده است.

آثار چاپ نشده

- از معاصرین سخنور: این اثر قلمی که تا هنوز چاپ نشده، شاید معرفی شاعرانی است که بعد از چاپ معاصرین سخنور، خسته به آن دست یافته است. در این اثر از 12 شاعر زبان دری نام برده شده است. اوراق اخیر این کتاب افتیده است، از این رو زندگینامه و نمونه کلام گوهری که در تذکره ذکر گردیده است، در متن موجود نیست که شاید اوراق افتیده مربوط به آن باشد.
- تذکره خطاطان: این تذکره 39 ورق دارد و نسخه قلمی آن در کتابخانه اکادمی علوم افغانستان موجود است.
- در این تذکره خطاطان سده 11-14 معرفی گردیده است.

- دبیرستان بلخ: رساله بي در معرفي وضعیت سياسي، اجتماعي، فرهنگي، تاريخي، جغرافيايي و... بلخ. اين کتاب را خسته بين سال هاي 1316-1321 تاليف نموده ونسخه فوتوکاپي شده آن در کتابخانه اکادمي علوم موجود است.
- تذکره تذکره نگاران: اين رساله را خسته در 1345 تاليف نمود که شناسنامه 116 تذکره نگار از «آذر» تا عبدالله يمکي در آن آمده است. اين نسخه خطي 492 صفحه دارد و به شماره 29/48 شعبه نسخ خطي آرشیف ملي محفوظ است.
- نفوذ دانش: اين رساله نیز تذکره بي است که به معرفي پارسي گويان هند اختصاص يافته است. 53 شاعر در آن معرفي شده ونسخه خطي آن که 179 صفحه دارد در آرشیف ملي تحت شماره 29/46، محفوظ است.
- موسيقي دانان: در اين رساله کوچک استاد قاسم، نتهو، سرآهنگ، شيدا ورجب علي افغان معرفي گرديده است. اين رساله پنج ورق 19 سطري است.
- معاصرین سخنور (جز دوم): نسخه خطي اين رساله به شماره 29/41 در آرشیف ملي ثبت ومحفوظ است و در آن 38 شاعر عمدتاً از مربوطات بلخ معرفي گرديده است.
- کارستان بلخ- نسخه قلمي اين کتاب که خسته آنرا بخش چهارم دبیرستان بلخ نیز خوانده است در آرشیف ملي موجود است.
- کتاب هاي که توسط خسته، خطاطي وبازنويسي شده است:
- سيرت النبي، جلدهاي سوم، چهارم، پنجم وششم سيرت النبي تاليف سيد سلیمان ندوي، ترجمه پشتو عزيز الرحمن سيفي، را خسته خطاطي نمود که از طريق پشتو تولنه در سال 1340-49 چاپ شد.
- معيار الاشعار: معيار الاشعار خواجه نصيرالدين طوسي را خسته خطاطي نمود که در آرشیف ملي تحت شماره 36/29 محفوظ است.
- کلام کلیم: خسته ديوان کلیم را خطاطي کرد که نسخه قلمي آن در آرشیف ملي موجود است.
- فرقه ثالث از تذکره مجمع الفضلا بقايي بخاري: خسته اين تذکره را که معرفي 212 شاعر است در 125 صفحه خطاطي نمود.
- ديوان ملا مفید بلخي: ديوان اين شاعر سده يازدهم هجري نیز توسط خسته خطاطي شد.
- ديشتو عروض: اين کتاب تاليف مياشرف، باتوضيحات صديق الله رشتين، توسط خسته خطاطي شد و در 1344 چاپ گرديد.
- بي نوشت ها
- 1- حیدري وجودي، «مولانا خسته مردی از تبار آزادگان»، خسته از دیدگاه پژوهشگران، مجموعه مقالات کابل، 1384، ص 174
- 2 و 3- نیلاب رحیمی، «زیستنامه مولانا خسته»، مجموعه مولانا خسته از دیدگاه پژوهشگران، انستیتوت زبان وادبیات اکادمي علوم افغانستان، کابل 1384، ص 36
- 4- محمود حبیبی، «پیام اتحادیه ملي ژورنالیستان»، مجموعه مقالات مولانا خسته... همان، ص 31
- 5- نیلاب رحیمی، همان، ص 47
- 6- خال محمد خسته، ضرب المثل ها، «مقدمه گل احمد ادیباز زرینگر»، کابل، 1362
- 7- سرمحقق محمد آصف گلزاد، زیستنامه وکارکردهای مولانا خال محمد خسته، مرکز زبان وادبیات اکادمي علوم، 1379، ص 68
- 8 و 9- محقق عبدالحکیم صافی، «کارنامه هاي سياسي مولانا خسته»، خسته از دیدگاه پژوهشگران، ص 245-249
- 10- عبدالباري راشد رئیس اکادمي علوم افغانستان، پیام اکادمي درسیمین سال وفات خسته، مجموعه مقالات «مولانا خسته از دیدگاه پژوهشگران»، کابل سال 1384، ص 8
- 11- عبدالروف بینوا، اوسني لیکوال، لومري توك، کابل ص ب





رویدادها و خاطره‌ها

تکانه‌دهنده ترین حادثه سال ۱۳۵۸

(محمد حسین سعید)

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم
موج ز خود رفته ای تند خرامید و گفت
هستم اگر میروم، گر نروم نیستم
اقبال

حکایت گلوله ای که احمد شاه مسعود را از صحنه محاربه خارج کرد

اندکی پس از پیروزی انقلاب لینی - استالینی ثور بود که سایه های هول و وحشت همه جا را فرا گرفت. شورش ملی به شکل انفجار سراسری، کشور را در خود فرو برد.

در پنجشیر اگرچه قیام با یکسال تأخیر به وقوع پیوست، اما در ظرف چند روز، حاکمیت دولتی را در سراسر دره (دو علاقدهاری و یک ولسوالی) جاروب نمود و از سالنگ تا دربند را، به یک خط جبهه در مقابل دولت مبدل کرد.

رهبری و مهار امواج این سیل خودجوش و درهم و برهم را جوانی ۲۶ ساله بدست داشت که از همان آوان، حقیقت وجودش با افسانه آمیخت؛ جوانی که چهره سپید لاغر و چشمان نافذ و سیاه داشت؛ بلند و باریک می نمود و موهای پُر پشت و موجدارش بیشتر اوقات پکولش را به یکسو میزد.

او قله ها و دره های عمیق، از سالنگ تا شتل در غرب و از دربند تا کوهبند در شرق دره را به سرعت باد می پیمود و در موقع نیاز در همه جا حضور داشت و این در نظر مردم کرامت و معجزه می نمود.

او که همیشه دشمن را غافلگیر میکرد و صدای "تق-دیم" تفنگ مخصوص اش، دوست را به پایداری و دشمن را به فرار وامی داشت؛ ناگهان در دام دشمن می افتد و مجروح می شود.

داستان زخمی شدن او را چنان که قومندان غفور خان تعریف کرد نقل میکنم:

در مقابل پشته سرخ جبل السراج جنگ جریان دارد. دشمن از قسمتی از مواضع اش عقب رانده شده. گروه های دیگر مجاهدین پشت تپه میمانند. آمر صاحب به همراهی قومندان غفور خان به تعقیب میپردازد. هدف، ارزیابی مواضع های است که دشمن در نزدیکی مواضع مجاهدین اتخاذ کرده است و باید عقب زده شود. بر روی تیغه ی کوهی به پیش میروند که مانند یک بازوی نیرومند از سالنگ جدا شده و بالای بازار جبل السراج حاکم است و از سه طرف (سالنگ، کوهستان و پروان) قابل رویت است.

آنها با دوش های کوتاه و توقف های که با ثانیه ها قابل محاسبه هستند خود را به موضع مورد نظرمی رسانند؛ آمر صاحب دوربین به دست میگیرد و غفور خان نشان میگیرد، اما فقط يك كلاه آهني میبیند.

بعد دوربین را به غفور خان میدهد و خودش نشان میگیرد.

تفنگ را به شانه خود می فشارد، جری به جوك، جوك به هدف ماشه به آهستگی با انگشت سبابه به عقب میرود، صدای شلیك تفنگ انگلیسی-مشهور به "شلدز" بلند میشود، اما مرمی خطا میکند و غفور خان خطا رفتن مرمی را تذکر میدهد.

آمر صاحب باز هم نشان میگیرد. این بار به فاصله کمتر از زمان قبل مرمی صدا میکند و به هدف میخورد، همزمان با آن دشمن که گوی در اطراف موضع شان به کمین نشسته بود آنها را زیر رگبار مرمی می گیرند.

موضع که به شکل باره های شکارچیان با "سنگ قاله" ساخته شده آسیب پذیر است. به اثر انداختن های متمرکز دشمن قسمتی از دیوارش فرو میریزد.

ماندن در موضع بیشتر از پیش خطرناك می شود.

آمر صاحب مرمی را بین خودش و غفور خان مساویانه تقسیم می کند.

اینجا موقع استفاده از يك تاكتيك همیشه و موثر جنگ های پیاده است:

آتش و حرکت!

اول غفور خان آتش میکند.

آمر صاحب تا حدود بیست متر می دود و در پشت يك سنگ كوچك موضع میگیرد و آتش میکند.

غفور خان می دود، پیشتر از آمر صاحب موضع میگیرد. اکنون بار دیگر نوبت دیدن آمر صاحب است. این بار حدود پنجاه متر می دود و موضع میگیرد.

غفور خان میبیند که مرمی های دشمن در مقابل و اطراف آمر صاحب بسیار نزدیک اصابت میکنند و به عبارت دیگر او رامی پیچانند.

غفور خان چنین ادامه داد:

"به سوی من برگشت و طوری نگاه کرد که فهمیدم زخمی شده است."

"بعد آمر صاحب خود را در کنار موضع كوچك کرد و به من جا گذاشت، با دوش دیگر خود را در کنار او رساندم."

"آتش دشمن به موضع ما دوام داشت."

"بعد دو نفری فیر کردیم."

"بعد نیم ساعت حس کردیم که اکنون میتوانیم حرکت کنیم."

"تفنگ آمر صاحب را به گردنم آویختم و تفنگ خودم را به حالت آماده به دست گرفتم."

"اراضی موجدار بود و توانستیم تا بالای گردنه خود را برسانیم."

"اما آمر صاحب به اثر خونریزی زیاد از حرکت باز ماند."

او را به پشت گرفته راه پیمودیم."

"وقتی حس کردم انرژی ام تمام شده است که به جای امن رسیده بودیم."

"آمر صاحب از اثر خونریزی زیاد گاه گاه از خود میرفت، وقتی تقاضا کردم اجازه نداد زخم او را ببینم، تا که داکتر آوردیم."

"زخم در ساحه ران، عمیق بود و از سوختن اطراف زخم معلوم بود که مرمی، رسام بوده است."

"تشنگی امان از ما بریده بود، حال من هم بهتر از او نبود."

"مردم جمع شدند؛ از خستگی توان جواب دادن به سوالات را نداشتم، تا اینکه کاکا تاج الدین آمد و او را به عقب جبهه انتقال دادیم."

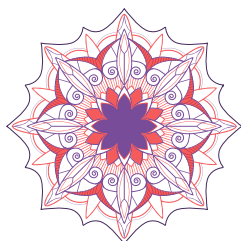
اما علی الرغم پنهانکاری یارانش، خبر مجروحیت او همچون صاعقه ای به سرتاسر خط جنگ منتشر می شود. مردان در نبودش همانند دود تفنگهای قدیمی و "دهن پُر" شان پراکنده می شوند. ادارات دولت کمونیستی بار دیگر مستقر میشوند، عفو عمومی اعلان میشود، تفنگها قریه به قریه جمع آوری میگردند.

این روح شکست نا پذیر، بعد از شکست سال ۱۳۵۴ یکبار دیگر خود را زخمی تنها و بی پناه، احساس میکند؛ که به گواهی دست نوشته هایش، یاد آوری آن خاطره، سالها بعد نیز مو بر اندامش راست میکرده است، اما او موج پُر تپش و نا آرامی بود که تنهادر ساحل مرگ از تکاپو باز ماند و شاید به این دلیل این شعر مولانا اقبال را دوست داشت:

"هستم اگر میروم گر نروم نیستم"

محمد حسین "سعید"

رمضان ۱۳۹۴





مشاهیر افغانستان

فضل الرحمن فاضل

اسطوره‌ی استوار

شهید احمد شاه مسعود؛

قهرمان ملی میهن

(بخش دوم)



ورود به پنجشیر و تاسیس جبهه:

احمد شاه مسعود در اواخر ثور 1358 پشاور را به قصد افغانستان ترک گفت و از طریق نورستان وارد پنجشیر گردید. تاریخ ورود او به پنجشیر، روز سه شنبه پانزدهم جوزای 1358 هجری شمسی بود. او و همراهانش مهمات اندکی با خود حمل می کردند، وسیلهء مهم او تفنگی بود که در افغانستان به نام «شل دز» یا همان «رژ 3»¹ معروف است. دو میل کلاشینکوف که به همت آقای عبدالحق ترجمان از مربوطات نورستان خریداری شده بود و شماری محدود بم دستی و چند میل تفنگچه با 11 میل تفنگ ساخت درهء آدم خیل صوبه سرحد آن روزگار، همراه با دو میل راکت¹ آر، پی جی 7، با هفت عدد مرمی آن که مجاهدان جمعیت اسلامی در کنر به مجاهدانی که عازم پنجشیر بودند، هدیه داده بودند.

از همان آغاز ورود احمدشاه مسعود به پنجشیر که روحیه ضدیت با دولت برآمده از کودتای خلقی ها در پنجشیر اوج گرفته بود و در گوشه و کنار افغانستان، مقاومت های مسلحانه کم کم آغاز یافته بود. از جمله در کتر، چهارکنت، درهء صوف سمنگان، هرات و اطراف آن، قلعهء نو، غورماچ، بالامرغاب، جاجی، گردیز، خوست، لوگر، غزنی و شماری از مناطق در هزاره جات و همچنان در بدخشان، تخار، کندز و ...

در پنجشیر نیز جوانانی در جست و جوی سلاح و فرماندهی بودند که رهبری ایشان را به دوش گیرد و حتماً از احمد شاه مسعود و قیام سال 1354 او خاطره های داشتند. احمد شاه مسعود در نخستین روزهای ورود به پنجشیر، به دقت به مطالعه اوضاع پرداخت و کسانی که از قبل با او شناخت داشتند و یا عده ای که جدیداً پا به سن جوانی گذاشته و لبریز از عاطفه و شور و غیرت جوانی و آمادهء فداکاری بودند، پیرامون مسعود که در آن آوان 26 سال عمر داشت، حلقه زدند. او نسبت به عمرش در میان همسالانش، بزرگ تر و پخته تر می نمود. محیط هجرت، مطالعه و تجربهء ناکام قیام 1354 و مهمتر از همه آموزش کوتاه نظامی او در محیط هجرت و این که از یک خانوادهء نظامی برخاسته بود؛ در پهلوی چهرهء جذاب، قد کشیده، سیمای نورانی و چستی و چابکی یک ورزشکار؛ به گونهء بالقوه او را در مقام فرماندهی رسانده بود؛ افزون با این همه، مسئولیت و لقب «آمر» پروان و کاپیسا را از طرف سازمان مربوطه اش یعنی جمعیت اسلامی افغانستان، با خود حمل می کرد.

احمد شاه مسعود را حین ورود به پنجشیر 20 تن از همزمانانش همراهی می کردند که شماری عبارت بودند از: استاد کریم الله خان معاون او در امور پروان و کاپیسا، کفایت الله مصطفی، برادرش احمد ضیا، جگر محمد غوث، عبدالحق ترجمان، مولوی عبداللطیف، محمد عارف، ضابط محمد کریم، ملا دوست، عبدالحفیظ فخری، عبدالله بیگ، ضابط آغاگل از جبل السراج، حاجی رئیس از بگرام، سید محبوب آغا از جبل السراج، احمد نور از کابل و مولوی شرعی از تگاب با دو برادرش به نام های عبدالرحمن و... این افراد هر کدام دوستانی داشتند، به ویژه آن ده نفری که از پنجشیر بودند، زمینهء تماس های جوانان علاقمند را با مبارزه و جهاد زیر فرماندهی احمدشاه مسعود فراهم ساختند. احمدشاه مسعود به بزرگانی که ایشان را می شناخت و یا نام شان را شنیده بود و امید خیری به آن ها داشت، در اولین روزهای ورودش نامه های جداگانه نگاشت و ایشان را به پیوستن به صفوف جهاد و مبارزه تشویق کرد. افرادی چون الحاج عبدالمطین از دشت ربوت و توره میرکاکا از «شابه» در تشویق اهالی به جهاد و همکاری با مسعود، نقش مهم داشتند.

احمد شاه مسعود به زودی برنامهء حمله بالای قرارگاه های دولتی را تنظیم کرد و با آموزش های ابتدایی که او، جگر محمد غوث و کفایت الله مصطفی به مردم داده بود، این هستهء نخستین مجاهدین در پنجشیر به پیروزی های دست یافتند، تلفاتی هم دیدند و سرانجام علاقه داری ها و مرکز ولسوالی پنجشیر را فتح کردند و به سوی سالنگ ها و «بولغین» هم پیش روی کردند. با آزادی پنجشیر برای احیای نظم اداری مکتب ها را فعال نگه داشتند و «پهلوان احمد جان» را که چهره شناخته شده در میان مردم بود، به حیث ولسوال پنجشیر گماشتند. احمد شاه مسعود به حیث آمر عمومی پروان و کاپیسا و دیگران هر کدام در تنظیم امور که بُعد نظامی آن بر همه کارهای دیگر می چربید، با آمر جوان خویش همکاری صمیمانه می نمودند. فتح پنجشیر باعث شده بود تا مجاهدین به سلاح های پیشرفته تر به ویژه شمار زیاد کلاشینکوف و «په پشه» دست یابند. استاد کریم الله خان که مسعود را در تمام کارها همراهی می کرد و افزون بر معاونت او در ساحه بزرگ پروان و کاپیسا به مثابهء شخص امین، خزانه دار جبهه هم بود؛ یعنی پول نقد جبهه در نزد او می بود و از ذخایر سلاح و مهمات نیز سرپرستی می کرد، موصوف به نگارنده گفت: از نخستین فرمان ها و هدایات اکید مسعود به رزمندگان و قیام کنندگان این بود که عساکر حکومتی به هیچ وجه اذیت نشوند؛ فقط از ایشان سلاح شان گرفته شود، ضرب و شتمی صورت نگیرد و این سیاست که می توان آن را «اخلاق مسعودی» نام گذاشت تا آخر در جبهات تحت فرمان او عملی گردید و یکی از رازهای محبوبیت و نفوذ او در دل مردم و شکست دشمن بود که سربازان و افسران دولتی بدون دلهره و ترس از سرنوشت آیندهء شان، تسلیم نیروهای احمدشاه مسعود می شدند و از آیندهء خود زیاد بیمناک نبودند.

پیروزی بر قوای دولتی باعث شد که تفنگ های «دره پی» و «سه صد و سه بر» مجاهدان به کلاشینکوف تبدیل گردد، زیرا در فتح علاقه داری ها و ولسوالی پنجشیر، سه صد و چند میل سلاح؛ شامل کلاشینکوف، په پشه و

(1) (Gewehr 3) تفنگ ساخت آلمان که توسط شرکت های هکلا و کچ با همکاری یک شرکت اسپانیایی به نام CETME ساخته شد و بعد از جنگ دوم جهانی و دقیقاً در 1959 میلادی به حیث سلاح مورد کاربرد ارتش آلمان قرار گرفت و ارتش کشورهای چون ایران، ترکیه، پاکستان و بیش از 60 کشور دیگر به خاطر وزن و دقت در نشانه گیری آن، از آن استفاده می کنند. گفته می شود که بعد از دهه 1990 م آلمان تفنگ های «ژ 36» را جانشین آن کرده است.

(2) RPG-7 سلاح ساخت اتحاد شوروی و ضد تانگ که در روسی آن را РПГ-7 گویند و مخفف Ручной Противотанковый Гранатомёт می باشد.

ماشین دار «برناو» به دست مجاهدین افتاد. از این پیروزی بیش از یک ماه سپری نشده بود که رژیم تره کی خطری را که از پنجشیر احساس می کرد، قوای نیرومند و تازه دمی جهت سرکوبی قیام فرستاد. رویارویی دو طرف که جانب رژیم با سلاح های ثقیله و تانک مجهز بود و از هوا توسط هواپیماهای جنگی و هلیکوپترها نیز مساعدت می شد، و امکانات غنیمت گرفته شده مجاهدان به هیچ وجه با آن چه قوای تازه دم دولت در اختیار داشت، قابل مقایسه نبود و با وجودی که شماری از مجاهدین نورستان به کمک برادران پنجشیری خود شتافتند، اما جنگ به نفع رژیم رقم خورد و قیام کنندگان شکست خوردند و به «دشت ربوت» یا جایی عقب نشستند که قیام را تقریباً 40 روز قبل از آن آغاز نموده بودند. در این جنگ در پهلوی تلفات و شهادت برخی از همراهان مسعود، فرمانده جوان جنگ یعنی مسعود هم برای نخستین بار از ناحیه ران در «تپه سرخ» جبل السراج زخمی شد.

مجاهدان نقاطی را که تصرف کرده بودند، با همان سرعت از دست دادند و به منطقه های «دشت ربوت» و «پارنده» عقب نشستند. مسعود بعد از تعمق و فکر و اندیشه در مورد نحوه عملیات رزمی با دشمن، تجدید نظر کرد و توجهش را از جنگ های جبهوی، به نبردهای چریکی متمرکز ساخت. در قدم اول به جمع آوری رزمندگان هدفمند و فداکار دست یازید و به آموزش آن ها پرداخت که افراد این هسته، بعدها ستون فقرات قطعات متحرک و ضربتی را ساختند. مسعود در ایجاد پایگاه دایمی و قرارگاه برای مجاهدین تجدید نظر کرد، فقط جای هایی را به مثابه قرارگاه انتخاب می کرد که دشمن حد اقل سه بار در آن شکست خورده بود و این را اصلی از اصول جنگ های چریکی می دانست. احمد شاه مسعود در گزینش افراد نیز دقت می کرد. کسانی که یگانه عضو خانواده بودند، آن ها را نمی پذیرفت، بلکه دیدگاه مسعود در همچو موارد فراتر از سود و هدف چند روزه بود، او می دانست که پدر و مادر و خانواده، به این یگانه فرزند خود نیاز دارند، حتی کسانی در مبارزه با دشمن به شهادت می رسیدند؛ هرگاه عضو دیگر آن خانواده با اصرار می خواست سلاح برادرش را بر دوش کشد و در صف رزمندگان قرار گیرد، احمدشاه مسعود می کوشید مانع او گردد؛ گویا برای خانواده او، همین افتخار را کافی می دانست که عضوی از خانواده خود را به حیث شهید تقدیم کرده اند، اما فضای التهابی مبارزه و جهاد و شوق جوانان به نبرد با دشمن، درموردی هم بر خواسته احمدشاه مسعود غلبه می کرد و او با دل ناخواسته عضو خانواده شهید را نیز در صفوف خود می پذیرفت که مثال روشن آن، پاینده محمد جوان هفده ساله برادر کوچک کفایت الله مصطفی شهید است که یک و نیم سال بعد از شهادت برادرش، او هم به شهادت رسید، یا جگرن محمد غوث خان و

قوماندان غلام علی که از خویشاوندان نزدیک احمد شاه مسعود بودند، هر دو یکی پی دیگر به شهادت رسیدند و مسعود نتوانسته بود مانع ایشان از حضور در صحنه نبرد گردد.

حملات هفتگانه روس ها بر پنجشیر:

ارتش سرخ در 6 جدی 1358 ش. به فرماندهی جنرال توخارینف قوماندان سپاه چهلیم، وارد افغانستان شد و در آغاز سال 1359 ش حملات خود را بر شماری از جبهات که جدیداً شکل گرفته بود، آغاز کرد که حمله بر پنجشیر در صدر این فهرست، قرار داشت. در 19 حمل 1359 نخستین حمله ارتش سرخ بر پنجشیر آغاز یافت و سه ماه و بیست روز دوام کرد، حمله دومی در 4 سنبله 1359 به وقوع پیوست 10 روز دوام کرد⁴ و در این جنگ دو تن از فرماندهان دلاور و با تجربه مجاهدین به نام های قوماندان دادالله و قوماندان عبدالواسع به شهادت رسیدند. حمله سوم که در فصل سرمای شدید 1359 آغاز شد که 17 روز ادامه داشت، بعد از آن روس ها به بمباردمان های هوایی پراکنده ادامه دادند که جگرن محمد غوث و قوماندان غلام علی خان بردار او که فرماندهی قطعه متحرک را بر عهده داشت در سال 1360 یکی پی دیگر به شهادت رسیدند.

حمله چهارم روس ها در 22 اسد 1360 صورت گرفت و مدت یک هفته به درازا کشید. حمله پنجم روس ها در اواخر ثور 1361 آغاز شد و بعد از یک توقف شش هفته ای طویل ترین حمله ارتش سرخ بر پنجشیر سازمان داده شد که هر دو حمله، جمعاً در حدود «نه ماه»، ادامه یافت و در همین حمله، یکی از یاران دلاور احمدشاه مسعود، قوماندان «شاه نظر» به شهادت رسید. احمدشاه مسعود در ماه هفتم این حمله عنوانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان، چنین نوشت: «از مدت هفت ماهی که از شروع جنگ می گذرد، جنگ هنوز هم بین مجاهدین پنجشیر شما و قوای مشترک روسی و کارملی، در اطراف رخه، اعنابه و در طول راه رخه - گلپهار ادامه دارد. جنگ با روشن شدن هوا شروع می شود و تا عصرها ادامه می یابد. تلفات دشمن روزانه طور اوسط نظر به راپور موثق کابل بین پانزده تا بیست نفر است. در طول هفته در حدود ده تا پانزده عراده موتور و تانگ دشمن توسط راکت و ده شکه ها از بین می رود. از طرف روز عساکر پیاده دشمن قدرت گشت را نداشته و همه در سنگرهای مستحکم و سرپوشیده خود، مخفی می باشند»⁵.

³ Lee-Enfield . 303

⁴ نامه هایی از مسعود بزرگ ص 60، از نامه مورخ 10 میزان 1361 ش

⁵ نامه هایی از مسعود بزرگ ص 102، از نامه مورخ 2 جدی 1361 ش

بعد از آتش بس یک ساله که تفصیل آن را در پایان خواهیم نگاشت، روس‌ها با هفتمین حمله خود در 31 حمل 1363 که خطرناک‌ترین تهاجم روس‌ها و سپاه چهلیم اتحاد شوروی به حساب می‌رود، بر پنجشیر یورش بردند که از آن غیظ و خشم و کینه می‌بارید و خوش بختانه احمدشاه مسعود از این حمله قبلاً آگاهی یافته بود و دستور به تخلیه سراسری پنجشیر داد که بیش از یک صد هزار نفر در آن فصل سیلاب‌ها و برف کوچ‌ها، به صدای فرمانده خود لبیک گفتند که خود علاقه و فرمانبری و اعتماد و اطاعت مردم را به فرمانده شهیرشان، آفتابی می‌کند؛ ملتی بدون واهمه از سرنوشت آینده، فقط به دستور فرمانده خود در چند روز محدود حاضر شدند تا خانه و کاشانه و دار و ندار خود را ترک گویند و به سوی یک آینده مجهول حرکت کنند و به فراخوان «فرمانده» خود لبیک گویند. باید در برابر این اطاعت و ایثار و فداکاری مردم سر تعظیم خم کرد. احمدشاه مسعود بعداً در گزارش سالانه خود به رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در نامه مورخ 29 حوت 1363 ش. چنین نوشت: «تقریباً 95 در صد مردم پنجشیر در طول سال در خارج منطقه به شکل خیلی آواره و خیلی رقت‌بار به سر بردند. 20 در صد مردم هم که در تابستان داخل پنجشیر شده بودند، از خوف حمله زمستانی، بار دیگر از مناطق خود خارج گردیدند. حال پنجشیر تقریباً خالی از سکنه شده است.⁶» جالب‌تر از همه این بود که این تخلیه سراسری آن قدر با مهارت انجام یافت که دشمنی در قد و قامت اتحاد شوروی و کا جی پی، از این تخلیه آگاهی نیافت و با قوای تازه دم خویش فقط خود را با دره‌ای خالی از سکنه روبه‌رو دید که آتش خشم خود را با ویران کردن خانه و کاشانه، حیواناتی که باقی مانده بود و حتی درختان مثمر و غیر مثمر فرو نشاند و خودش هم با مین‌هایی که آگاهانه از طرف نیروهای احمدشاه مسعود فرش گردیده بود، تلفات زیادی را هم در افراد و هم در وسایل رزمی خود متحمل شدند و حتی مسعود پیش‌بینی کرده بود که شاید نیروهای روسی در جاهای محدودی از پنجشیر با چرخبال‌های خویش فرود آیند و آن محلات را نیز از قبل مین‌گذاری کرده بود که باعث انفجار چندین چرخبال و کشته شدن، پیلوت‌ها و عمه‌آنها گردید؛ برنامه‌ای که در مخیله روس‌ها هم نمی‌گذشت. دست‌آورد روس‌ها شاید در این حمله که بر جبهه پنجشیر و احمدشاه مسعود سنگین تمام شد، اسارت فرمانده دلیر عبدالواحد خان بود که به جهت نداشتن یک پای در منطقه «پارنده» سنگر گرفته بود که روس‌ها با تلفات چند تن و دیسانت توسط کماندوها، قادر

به اسارت او شدند و او را با خود به مثابه بزرگ‌ترین دستاورد، به کابل انتقال دادند و از طریق تلویزیون، پیروزی خود را با آن تلفات سنگین و هزینه سنگین‌تر جنگ به نمایش گذاشتند.

فداکاری‌های مردم پنجشیر در این نبردهای نابرابر باعث شده بود که همه؛ به ویژه در محیط هجرت برای پیروزی ایشان دعا کنند و برخی سازمان‌های مجاهدین از جمله حضرت صبغت‌الله مجددی از سهمیه سازمان خود، کمک‌های نظامی به جبهه پنجشیر فرستاد که بایست با گذشت سال‌ها از آن اقدام ایثارگرانه، سپاس‌گزاری کرد.

حمله هفتم روس‌ها را احمدشاه مسعود خودش «تهاجم عظیم علیه پنجشیر» وصف کرده است که دشمن با استفاده از قوای دیسانت و به کار بردن طیارات جت و هلیکوپترهای زرهی از سطح دره تا قله‌های پربرف، با صدها هلیکوپتر نیرو پیاده می‌کرد. احمدشاه مسعود با وصف بالا از نیروی مهاجم، طی نامه‌ای به رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در مورد شمار مهاجمان این حمله عظیم، چنین می‌نگارد: «تا حال از تعداد دقیق افراد مهاجم و قطعات مربوطه شان اطلاع دقیق ندارم، مگر تعداد افراد دشمن، نسبت به سال 61 که سی هزار عسکر در آن سهم گرفته بودند، زیاد بوده و بین چهل تا چهل و پنج هزار حدس زده می‌شود. قسمت اعظم قوای پیاده را عساکر روسی تشکیل می‌دادند که نظر به آرم‌ها و کتابچه‌هایی که از کشته‌شدگان آن‌ها به دست آمده، اکثراً مربوط به قوای پراشوتی و زرهی روس بوده است.¹»

در مطبوعات جهاد در این سال‌ها راجع به پنجشیر مقالات زیادی انتشار یافت و در رسانه‌های غربی و جهانی از پنجشیر و «شیر پنجشیر» زیاد گفته شد و از مقاومت او در برابر غول ارتش سرخ، تمجید و ستایش به عمل آمد. شاعران و نویسندگان افغانستان نیز با قلم و اندیشه از این فداکاری‌ها تجلیل و تبجیل کردند. طلایه‌دار ادبیات معاصر فارسی، «سخنور سخن‌آفرین» استاد خلیل‌الله خلیلی طی چکامه بلندی در مورد پنجشیر و فرمانده قهرمان آن چنین سرود:

در آن دیار که بارد ز آسمانش خون
در آن دیار که روید ز خاک آن شمشیر
در آن دیار که خورشید هر سحر ساید
جبین به خاک شهیدان قهرمان دلیر

⁶ (نامه‌هایی از مسعود بزرگ ص 258، از نامه مورخ 29 حوت 1363 ش)

تا این که می فرماید:

لواى فتح بلند است از دو احمد شاه سپاهدار جوان و جهان ستان کبير⁸

شاعر و سخنور کثیرالتالیف افغانستان مولانا محمد
حنیف حنیف بلخی سروده بود:

سرکشیده مرد با فر و شکوه و جنگجو
از میان حلقهء نام آوران این دیار
نام او مسعود، الگوی سعادت آفرین
نوجوان رزم آهنگ و مه والاتبار
کی بدیده در جهان جنگ و تاریخ نبرد
همچو او گرد سپاهی زاده را کارزار⁹

و شاعر درمند، آگاه و مبارز الحاج عبدالاحد تارشى؛
سرایشگر «از شرار درد تا خشم ایمان» در آن سال ها
چنین سرود:

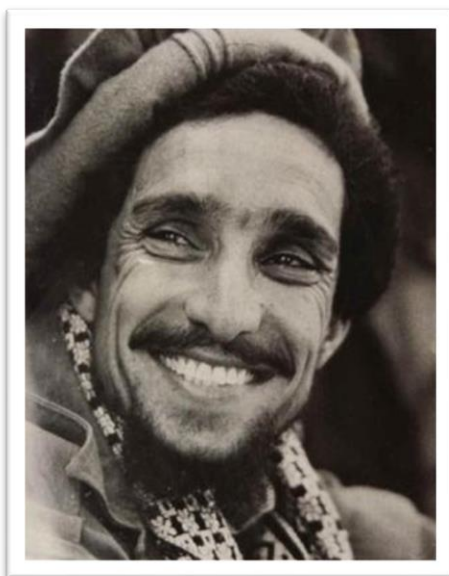
در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آب نیز بود شعلهء خشم
آنجا که سنگ نیز سراید سرود خشم
آنجا که ثبت صخره بود جای پای رزم

آتش بس با اتحاد شوروى:

ارتش سرخ با همکاری قوای مسلح رژیم کابل، تقریباً
همهء سال 1361 را در جنگ با مردم دلاور پنجشیر و
مجاهدان مستقر در آن خطهء دلاورآفرین، و رویارویی
با احمدشاه مسعود فرماندهء جوان و دلاور آن،
سپری کردند. در همین سال حمله پنجم و ششم
ارتش سرخ صورت گرفت. حمله پنجم در اواخر ثور
1361 آغاز یافت و با وجود وحشیگری های ارتش
سرخ، مقاومت ایثارگران مجاهد در هم نشکست.
روس ها بعد از تجدید قوا و اعزام نیروی بیشتر با یک
توقف شش هفته ای، حملهء ششم شان را آغاز
کردند، مجموعاً این دو حملهء خطرناک بالای یک
ولسوالی با آن مساحت اندک «نه ماه» به درازا کشید.
ارتش مهاجم بعد از شکست، در شیوهء جنگ تغییر
آورد و پیشنهاد آتش بس را با جبههء پنجشیر داد.
روس ها شاید اهداف آشکار و نهان زیادی در ورای این
آتش بس داشتند و شاید هم مشاوران و کارشناسان
شان مشورت داده بودند که آتش بس با پنجشیر از
یک طرف در آن فضای سراسر خشم و کینهء
مجاهدین با اشغالگران، جبهه پنجشیر را در میان
جهادگران منزوی خواهد ساخت و از قهرمانی و
محبوبیتی که در جنگ کسب کرده اند، خواهد کاست
و مهمتر این که روس ها فرصت می یابند تا به

سرکوب مقاومت های که در سرتاسر افغانستان
گسترده بود، بپردازند. در طرف دیگر مسعود و
هم رزمان آگاهش، آتش بس اتحاد جماهیر شوروی
سوسیالیستی و ارتش سرخ را با یک جبهه، شکست
فاحش سیاسی دشمن تلقی می کردند که ایشان
حاضر شده بودند تا عملاً وجود رزمندگان و
استقلالیت آن ها را به رسمیت بشناسند و مستقیماً
با ایشان داخل مذاکره گردند و این خود یک نوع
پیروزی بر دشمن بود؛ زیرا دشمن، آن هم در قد و
قامت ارتش سرخ و یکی از دو ابرقدرت سفاک آن
روزگار، اگر ضعیف و ناتوان نمی شد، هرگز با جبهه
پنجشیر آتش بس را امضا نمی کرد. مسعود در پهلوی
درک این عظمت شکست ارتش سرخ، به اهالی ملکی
پنجشیر هم می اندیشید که در این مدت «نه ماه»
چه شکست هایی تحمل ناپذیر و خسارات هنگفت مالی و
جانی را بر دوش کشیدند، اما صبورانه و ایثارگرانه، لب
به شکوه نکشودند و نانی که داشتند با جهادگران؛ دو
نیم کردند و به یاری مادی و معنوی جبههء خویش
شتافتند. احمدشاه مسعود با مشورت همراه با
یارانش و حتی با رهبر جمعیت اسلامی افغانستان و
اخذ فتوای علمای دینی محل، که صلح با دشمن را در
حالت جنگ اجازه دادند، با روس ها پیمان آتش بس
موقت شش ماهه را در آغاز سال 1362 امضا کرد و بار
دیگر آن را به مدت شش ماه دیگر تمدید نمود که
می توان مجموعاً سال 1362 هجری خورشیدی را،
سال آتش بس با روس ها نامید. متن موافقتنامهء
آتش بس هم اگر با دقت و با در نظر داشت، نیرو و
امکانات و مساحت و نفوس دو طرف، مطالعه
گردد؛ بیچارگی و زبونی دشمن شکست خورده را به
نمایش می گذارد. شماری از ماده های مهم این توافق،
چنین بود:

- روس ها و رژیم کابل از هر نوع توطئه
مخفی از قبیل ترور و سبوتاژ خودداری
می کنند.
- تمام قوای روسی و نیروهای رژیم کابل
پنجشیر را ترک گفته، صرفاً یک پوسته در
ساحهء غیر مسکونی اعنابه باقی خواهد
ماند. این پوسته هیچ نوع پوستهء امنیتی
دیگری را دارا نمی باشد و قطعاً در کارهای
مردم دخالت کرده نمی تواند و حق هیچ
گونه فیر زمینی و هوایی را ندارد.
- افراد طرفین داوطلبانه می توانند، تسلیم
یک دیگر شوند و کسانی که به زور دستگیر
می گردد، دوباره مسترد می شود. (منصور،
1369: 67)¹



ایشان اثر گذاشته و شاید هم ایشان را به کرنش وا دارد. احمدشاه مسعود در این مورد، خود به تاریخ 23 سنبله 1361 ش می نویسد: «بعد از عقب نشینی اول دشمن تا رخه، عبدالقادر وزیر دفاع و داکتر نجیب [رئیس خاد] با من تماس گرفتند و طی نامه ای خواستار مذاکره شده بودند، مگر من در جواب شفاهی گفتم که باید چند هفته به ما مهلت داده شود تا ما با مردم خویش مذاکره کنیم. به تعقیب جواب ما، سرپرست وزارت دفاع (عبدالقادر) نامه ای خطاریه ای فرستاد که اگر همکاری خود را با دولت اعلان نمی کنید، مسئول تمام خسارات مالی و جانی مردم پنجشیر شما هستید و اردو دست به عملیات خارق العاده می زند، همان بود که دشمن دست به حمله و وحشیانه زد که قبلاً از آن یادآوری کردم.¹»

جنرال عبدالقادر بعدها طی مصاحبه ای در مسکو، با دکتر پرویز آرزو در سال 1389 ش راجع به این نامه چنین گفت: «وقتی وزیر دفاع بودم، سفیر شوروی از من خواست به مسعود نامه بنویسم و او را تشویق کنم که به حکومت بپیاید. او از من خواست در نامه به مسعود بنویسم که وزارت دفاع را به او یا هر کسی که او بخواهد می دهم. علاوه بر وزارت دفاع، پست های مهم و امتیازات دیگری را هم حاضرم به جناح او بدهم، به شرط این که از جنگ دست بکشد. من آن نامه را نوشتم و اول به کارمل نشان دادم.»¹

جنرال عبدالقادر سپس از پاسخ مسعود یادآوری می کند و می گوید: «او نوشته بود که تو پیش ما یک قهرمان نیستی. چون تو با کسانی رفتی که آن ها با روس ها ارتباط دارند و کمونیست هستند، فلذا تو با ما بیا. اگر بیای ما تو را می پذیریم و همیشه در کنارم خواهی بود. این ها را مسعود با قلم خود نوشته بود.»

استوار بر یکی از مواد این توافقنامه، ساحه آتش بس شامل «پنجشیر، شتل، قسمتی از اندراب، سنجن، بولغین و گلبهار» نیز می گردید.

احمدشاه مسعود از این آتش بس بهره وافر برد، جنگ پی در پی و مقابله با روس ها که مانع گسترش برنامه های رزمی و چریکی او می گردید و او را در پنجشیر مجبور به اقامت نموده بود و نمی توانست، جبهات و رزمندگان تحت فرمانش را بی سرپرست بگذارد، به او موقع داد تا به گسترش جبهات پردازد و به گفته خودش «پنج پنجشیر» بیافریند. افزون بر آن، یکی از ثمرات زودرس این آتش بس، تشکیل رسمی «شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان» بود که چند ماه بعد از آتش بس و در خلال استقرار آتش بس، در 15 قوس 1362 در منطقه «شرشر» اشکمش بنیاد نهاده شد و مسعود عملاً نشان داد که آتش بس نه تنها دست او را از ادامه فعالیت های فکری و رزمی نبسته است، بلکه او به کارهای بزرگ تری دست زده و فکر و اندیشه و ابتکاراتش را به چندین ولایت دیگر گسترش داده است و اگر آن آتش بس صورت نمی گرفت، مسعود هرگز فرصت نمی یافت تا به تشکیل همچو شورای بزرگ موفق شود و آنچه را که قبلاً با فرمانده ذبیح الله شهید و قاضی محمد اسماعیل طارق طرح کرده بود، عملی کند؛ بلکه ناگزیر فعالیت های رزمی او در پنجشیر محدود و محصور می ماند.

تماس های رژیم:

در دوران جهاد، نه تنها روس ها، بلکه سران رژیم با موثریتی که جبهه پنجشیر داشت، بار بار با احمدشاه مسعود تماس می گرفتند، موی سپیدان و متنفذان محلی را می فرستادند و گاهی قیادت جبهه را اخطار می دادند و به نابودی تهدید می کردند. یکی از این تماس های رژیم؛ تماس وزیر دفاع و رئیس خاد رژیم است که بعد از حمله دوم به پنجشیر صورت گرفت و گمان داشتند که این جنگ شدید، شاید در روحیه

(10) ماهنامه میثاق خون، شماره حمل 1365 ش،
(11) مواد ده گانه این آتش بس را آقای عبدالحفیظ منصور، به نقل از شادروان داکتر عبدالهی الهی که در آن دوران به حیث معاون جبهه پنجشیر در صحنه حضور داشت، در کتابش «پنجشیر در دوران جهاد» نقل کرده است. رک: ص 67

تشکیل شورای نظر:

احمدشاه مسعود در همان آغاز جهاد و پدید آمدن جبهات جهادی در هر روستا و منطقه، به این فکر افتاد که بایست این همه جبهات متعدد از بی نظمی رهایی یابد و برای موثریت کارها باید دارای فرماندهی واحد باشد، به ویژه جبهات جمعیت اسلامی افغانستان که در سراسر افغانستان گسترش داشت و احمدشاه مسعود با سران آن جبهات، افزون بر پیوند سازمانی، آشنایی و رفاقت نیز داشت. او قصد داشت نخست برای تنظیم جبهات متعدد جمعیت اسلامی افغانستان و سپس مجاهدین سایر سازمان ها از نگاه نظامی و تشکیلات رزمی، فرماندهی واحد را در داخل کشور ایجاد کند تا حملات شان بر دشمن بزرگی در قد و قامت ارتش سرخ و هم پیمانانش موثرتر واقع گردد. از همین رو، در سال 1360 هجری خورشیدی با دو هم رزم و هم فکر متعهد خویش عبدالقادر ذبیح الله و قاضی محمد اسماعیل طارق که اولی از «بلخ» و دومی از «لغمان» جهت انسجام کارها و مشورت به پنجشیر تشریف آورده بودند، تا همراه با آمر صاحب احمدشاه مسعود که نسبت به ایشان در امور نظامی تجربه وافر داشت، برای آینده برنامه ای بسنجند و هر سه تن به تشکیل نظامی منظم و آموزش نیروهای رزمی مجاهدین در داخل کشور با هم اتفاق کردند و به این ترتیب عملاً کارهای مقدماتی تشکیل شورای نظر¹ جمعیت اسلامی افغانستان آغاز شد که بعدها رسماً در 15 قوس سال 1362 هجری شمسی، در قرارگاه «شرشر» در ولسوالی اشکمش که یکی از مراکز فرماندهی مجاهد شهید قاضی اسلام الدین حامد شهید بود، اساس شورای نظر گذاشته شد. در آن اجلاس مهم که سرنوشت پیروزی جهاد را نیز رقم زد؛ چهره های برجسته جهاد چون استاد غلام محمد آرین پور، قاضی اسلام الدین حامد، استاد عبدالحی حقجو، قوماندان سید اکرام الدین، امان الله هاشمی، قاری رحمت الله، انجنیر سیداحمد روئین، قوماندان محمد عارف مهمند (از قندز) داکتر سیدحسین، مولوی عبدالودود، قاضی محمد اسماعیل طارق، داکتر عبدالرحمن، و ده ها تن از فرماندهان نامدار جهاد در آن نخستین مجلس باشکوه اشتراک داشتند. فرماندهان در آن مجلس تعهد نموده بودند تا افراد خود را جهت آموزش بیشتر تحت عنوان قطعات مرکزی بفرستند تا همه از ولایات مختلف آموزش ببینند و متحدانه در عملیات رزمی سهم بگیرند و جهاد و مبارزه را از محلی گرایی نجات دهند. همین بود که قطعات مرکزی که اعضای آن از ولایات مختلف و گوناگون بود آموزش نظامی در داخل کشور دیدند و روحیه رزمی ایشان آن قدر قوی بود که بر حمله بر پایگاه های دشمن دست یازیدند که عقب نشینی گارنیزیون «پشغور» فتح گارنیزیون کلفگان در 17 سرطان 1366 ش فتح گارنیزیون فرخار در 26 اسد 1366 ش؛ فتح گارنیزیون کران و منجان در 7 عقرب 1366 ش و فتح گارنیزیون نهرین در 22 عقرب 1366 ش از برجسته ترین کارهای منظم و متحدانه تحت فرماندهی شورای نظر بود که همه قوماندان ها، افراد، محلات و ولایات خود را در آن افتخارات شریک می دانستند و آن پیروزی ها را نتیجه قوماندان واحد و نظم ایجاد شده می دانستند. شورای نظر یک تشکیل موافقی بود که جبهات دیگر هم خواستند از آن الگو برداری کنند که شورای ساغر در غوروات به ابتکار امیر محمد اسماعیل خان امیر حوزه جنوب غرب جمعیت اسلامی افغانستان، یکی از این ابتکارات بود و واقعاً گستردگی جهاد تقاضا داشت تا آن نظامی که در شمال و جنوب هندوکش نتیجه داده است؛ در سایر ولایات در شرق و غرب و جنوب نیز پیروی شود که متأسفانه شماری از احزاب و سازمان ها، عوض آموختن از این ابتکار بزرگ، با آن به رقابت منفی برخاستند که نتیجه مطلوب را به دست نیاوردند.

شورای نظر که در آغاز یک تشکیلات نظامی بود، در برنامه هایش افزون بر مسایل رزمی و تلاش جهت رفع اختلاف ذالبینی بین احزاب، به معارف، امنیت مردم، مسایل بهداشتی و فرهنگی نیز توجه داشت که صدها مکتب و مدرسه تاسیس کرد²، در عقب جبهات، کلینیک های صحنی را ایجاد نمود، کمیته «عمران و بازسازی» را در شرایط جنگی اساس گذاشت، به سرک کشی در میان روستاها پرداخت، کتابخانه های کوچک تاسیس نمود و حتی محافل نمایش فیلم را ایجاد کرد و با فتح تالقان، سینمای آن را فعال ساخت و ماشین چاپ را در فرخار فعال کرد که نشریه «شوری» در آن به چاپ می رسید و قبل از آن با ایجاد کمیته دعوت و جهاد در پنجشیر هفته نامه «ندای جهاد» نیز توسط گسترش نشر و پخش می شد که در پهلوی خبرهای جنگ و اطلاع رسانی از پیش روی های مجاهدین، مقالات تربیتی و سرده های ادبی و حماسی را نیز به نشر می رساند. تشکیلات شورای نظر در فتح کابل و مشورت و با احزاب دیگر نقش اساسی داشت و افرادش در اولین روزهای ورود به کابل در تأمین امنیت شهر کابل و جلوگیری از نابسامانی ها نقش خوبی داشتند و مردم با دیدن ایشان و وضع مرتب و منظم شان که با دریشی و پکول ملبس بودند، احساس امنیت می کردند.

⁽¹⁾ نامه هایی از مسعود بزرگ، ص 51، از نامه مورخ 23 سنبله 1361 ش

⁽²⁾ خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر، ص 442

⁽³⁾ همان مرجع، ص 443

⁽⁴⁾ استوار بر نامه های احمد شاه مسعود، این تشکیلات در آغاز «شورای ناظر» نام داشت که بعد ها به نام «شورای نظر جمعیت اسلامی افغانستان» رسمیت یافت.

برنامهء فتح کابل:

در این شکی وجود ندارد که تشکیل شورای نظار و آموزش رزمندگان تحت عنوان قطعات مرکزی و قطعات متحرک و قطعات ضربتی برای فتح مراکز بزرگ دشمن بود که از نقاط ضعیف آغاز می یافت تا به فتح مراکز بزرگ بینجامد؛ یا به عبارت دیگر مارش پیروزمندانه مجاهدان از روستاها به سوی شهرها می بایست عملی گردد. احمدشاه مسعود در اجلاس ششم شورای نظار موضوع تشکیل اردوی ده هزار نفری را یکی از این برنامه های آینده اعلان کرد که باید در فتح کابل نقش منظم و سازنده داشته باشند و برای جلوگیری از هرج مرج قابل پیش بینی، مفید ثابت گردند. زیرا احمد شاه مسعود می دانست که اگر کابل مورد حمله، گروه های متعدد و گوناگون و بدون فرماندهی واحد قرار گیرد، پیامدهای ناگواری خواهد داشت. چنانچه او این نظریه اش را در مصاحبه با خبرنگاران «پی بی سی» و «سی بی اس» که هنوز کمتر از دوماه از خروج ارتش سرخ از افغانستان سپری نشده است، به تاریخ 24 حمل 1368 ش، بیان داشته بود. در آن مصاحبه وقتی خبرنگار «پی بی سی» از وی می پرسد: در گذشته پلان شما آن بود که اولاً قوای رژیم را در مناطق شمال شرق پاکسازی نموده، بعد قوای منظم برای کابل تربیت نمایید، آیا هنوز هم پلان شما همین است؟ احمدشاه مسعود با صراحتی که جبهت اوست، نظر خبرنگار را مودبانه رد می کند و می فرماید: «... این پلان من نیست که قوای تربیه نموده به شکل مستقل بالای کابل حمله نمایم، بلکه به نظر من باید زمینه طوری آماده ساخته شود که تمام قرارگاه های مهم مجاهدین خصوصاً در اطراف کابل برای حمله بر کابل تحت قوماندۀ واحد همکاری نمایند. این کار قبلاً شروع شده و من با قوماندان ها در تماس مداوم هستم. (نظریات مسعود، 1368: 1)

حمله بر کابل تحت قوماندانی واحد و جلوگیری از خونریزی و هرج مرج در پایتخت کشور، از رویاهایی بود که احمدشاه مسعود در مورد آن بار بار می اندیشید و زمانی که روس ها از کشور خارج شدند، او جهاد را به قاب قوسین پیروزی نزدیک می دید، ولی باور داشت که هنوز مجاهدین برای تصرف کابل طور شاید و باید آمادگی لازم ندارند و هنوز افراد مجاهدین برای اداره کابل تربیت نشده اند و یکی از مخالفات های جدی او با حکمتیار هم در همین مورد مشخص بود که حکمتیار می خواست مجاهدین مارش کنان و مسلح و تکبیرگویان وارد کابل گردند، اما مسعود که می دانست مجاهدین تربیت کافی برای تصرف شهرها را ندارند و در میان صفوف شان افراد مختلف جا گرفته است، مخالف همچو ورود بود که این آرمان او در تماس مخابرویی که با حکمتیار به تاریخ 3 ثور 1371 ش داشت¹ به گونهء روشنی قابل لمس و قابل درک است.

از همین رو، در آن تماس مخابرویی به حکمتیار می گوید: «شما خودتان پیشتر گفتید که هاتف¹ می گوید که من حکومت جهادی را قبول دارم و کدام شرط و شرایط به خصوص هم نگذاشته و تا جایی که من همراه شان به تماس هستم، هیچ شرط وشرایطی هم ندارند. عام و تام قبول می کنند حکومتی را در پشاور ترتیب شود، بیایند و قدرت را بگیرند و زمانی که این ها کاملاً تسلیم هستند که حکومت جهادی را بپذیرند و خودشان می گویند که حاضراند قدرت را بسپارند در این صورت آیا ضرورت است که ما با سلاح وارد شویم بازهم در کابل بگوییم که ما جنگ می کنیم و باید از طریق زور قدرت را بگیریم؟ قدرت را از پیش مردمی که تسلیم شده، به زرو بگیریم؟!»

پاسخ حکمتیار این است:

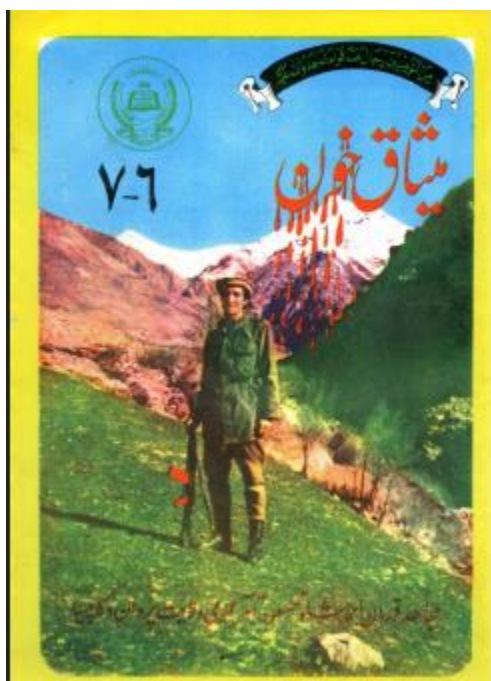
«حال باید عرض کنم که جمعیت می تواند این پالیسی را اختیار کند، بگوید عملیات درست نیست دیگر مجاهدین نباید مسلحانه داخل کابل شوند، همین گپ را جمعیت اگر به مصلحت می بیند، همین موقف را اختیار کند، ولی اگر ما به عنوان حزب مستقلی، تصمیم دیگری را اختیار کنیم، این حق ماست و ما این را ترجیح می دهیم که مجاهدین فاتحانه، سربلند با اسلحه خود وارد کابل شوند، هدف از وارد شدن به کابل با اسلحه این نیست که خدای ناخواسته در کابل خونریزی شود؛ ما هرگز نمی خواهیم یک قطره خون هم در کابل ریخته شود؛ ولی نمی خواهیم در تاریخ مجاهدین نوشته شود که آن ها نتوانستند کابل را فتح کنند، از طریق ملل متحد قضیه شان حل شد، از طریق مداخلات بین المللی قضیه شان حل شد، ما می خواهیم در پایان تاریخ جهاد ما نوشته شود که مجاهدین سربلند، فاتح و با اسلحه خود؛ با نعره های تکبیر، در حالی که پرچم اسلام را برافراشته بودند، از چار طرف وارد کابل شدند، ما همین را می خواهیم و ما همین پالیسی را اختیار کردیم این را به نفع جهاد می شماریم و جمعیت می تواند پالیسی را اختیار کند که دیگر ضرورت برداخل شدن به شهر کابل نیست.»

مسعود پاسخ می دهد: «... می آیم بر سر اصل مطلب؛ مردمی که تسلیم شدند و دست های خود را بالا کردند، مسأله فاتحانه داخل شدن همین باشد که بعد از این که او دست های خود را بالا کرده، ما داخل شویم، فکر کنم که این افتخار زیادی نخواهد بود و جز این که در کابل هرج و مرج را زیادتر بسازد، دیگر هیچ نتیجه نخواهد داشت.»

¹6 احمدشاه مسعود در همان سال های نخست به فکر مسایل تربیت مجاهدین بود. او در نامهء مورخ نیم عقرب 1361 خویش به دوست و هم رزمش مهندس محمد اسحاق، چنین نوشته است: «... نمی دانیم چه پروگرامی سر دست بگیریم تا برای مجاهدین مصروفیت سالی که جنبهء تربیتی داشته باشد، آماده سازیم. لطفاً در قسمت نوت و کتاب های لازم، تایپ و اگر ممکن باشد، فیلم های تربیتی، توجه فرمایید.» ص 72 «نامه های از مسعود بزرگ»

به هر ترتیب، فتوحات مجاهدین در سال 1370 ش، داشت پیروزی را به نام مجاهدین رقم می زد. رژیم کابل هم از رشد و قوی شدن کندک های قومی که خود ایجاد کرده بود، با مشکلاتی روبه رو بود. در ماه های اخیر سال 1370 جابجایی نیروها و تغییر و تبدیل ها که بیشتر بار و جنبه قومی داشت، محسوس بود. سبک دوشی جنرال مؤمن قوماندان حیرتان از وظیفه که جنبه عملی نگرفت، فروپاشی رژیم داکتر نجیب الله را سرعت داد. سرپیچی جنرال مؤمن از دستور کابل، به دیگران نیز جرأت بیشتر بخشید و نیروهای ملیشه را واداشت تا با مجاهدان تماس های بیشتر بگیرند و ایشان را در سقوط رژیمی که یادگار کودتا و تجاوز ارتش سرخ بود، یاری رسانند. این بحث را که احمد شاه مسعود در جلوگیری از هرج و مرج خونین و فراخوانش از رهبران جهاد، جهت تشکیل حکومت موقت برای افغانستان، نقش محوری دارد، و مسائل شبیه آن را در بخش بعدی این مقال، پی خواهیم گرفت. ان شاء الله.

نشر فتوی احمد شاه مسعود برای نخستین بار بر روی جلد یک مجله، ماهنامه، میثاق خون، شماره پنج فور و جزان 1360 ش به اهتمام نگارنده





تاریخ

نویسنده: برسام آریایی

احمد شاه مسعود ۱۳۵۸، آغاز جهاد

احمد شاه مسعود چه زمانی به پنجشیر آمد و نخستین روزهای جهاد او چگونه آغاز شد؟

کاکا تاج الدین؛ محافظ احمد شاه مسعود، از نخستین روزهای جهاد پنجشیر، ورود مسعود به منطقه، نخستین نبرد و زخمی شدن آمرصاحب و ساختن نخستین قرارگاه‌ها، سخن می‌گوید. این نبشته به اساس صحبت مستقیم با کاکا تاج الدین و از زبان ایشان ضبط و ثبت گردیده است. نکاتیست که شاید تا هنوز در هیچ جا به این جزئیات نیامده باشد.

کاکا تاج الدین فرزند ملا محمدالدین در ۱۲ قوس ۱۳۱۶ خورشیدی در قریه پارانده مرکز ولایت پنجشیر به دنیا آمد. باهم سه برادرند به نام‌های تاج الدین، صبرالدین و نصرالدین.

کاکا قبل از آغاز جهاد در قریه دادخیل بازارک دکانداری می‌کرد. کاروباری خوبی داشت. سودای دکانش را از کابل می‌آورد. خرید و فروش و کارو بارش رونق داشت. با این کاروبار خود توانست زندگی خود را بسازد. در بازار دادخیل برای خود خانه ساخت و پدرش را در آن روزگار که حج کردن کار بسیار بزرگ و مشکلی بود، به زیارت حج بیت الله شریف فرستاد. زندگی اش به خوبی و آرامی می‌گذشت.

کاکا تاج الدین می‌گوید: حاجی سعدالدین که هردو از یک قریه هستیم و دوست و رفیق نزدیکم بود، در کابل زندگی داشت. در آن وقت سعدالدین، باشی سالنگ‌های شمالی و جنوبی بود و صاحب ترانسپورت بود. سیمای جذاب و قد و قامت بلند و دیدنی داشت. من هر زمانی برای سودای دکان به کابل می‌رفتم، سری هم به او می‌زدم و خبر می‌گرفتم. یک مرتبه که رفتم، گفت: شب مهمان من باش و پنجشیر برو. با او وعده کردم. نزدیکی‌های عصر طرف خانه باشی رفتم؟

گفت: برویم، جگرن غوث الدین خواسته است. جگرن غوث الدین پیلوت جیت بود و بعد فهمیدم که عضو فعال نهضت بوده است. هردو حرکت کردیم در نزدیکی برج شهرآرا دیدیم، جگرن با یک جوان لاغر اندام و بلند بالا که گوشه‌های بزرگی داشت به طرف شهر نو پیاده در حرکت هستند. ما هم با ایشان یکجا شدیم و حرکت کردیم. در چهار راهی انصاری، نورعلی خان بچه‌ی کاکای جگرن، دکان انتیک فروشی داشت. چهار نفر به دکان او داخل شدیم. آنجا در پس خانه دوکان جوانی نشسته بود و گویا انتظار ما بود. در جریان صحبت فهمیدم که او انجینر حبیب الرحمن است.

حبیب الرحمن صحبت را شروع کرد و خطاب به باشی سعدالدین گفت: اگر ما حرکتی را شروع کنیم و کاری شود، شما چه کرده می‌توانید؟

باشی سعدالدین مرا به حبیب الرحمن معرفی کرد که از پنجشیر و دکاندار است. حبیب الرحمن گفت: کاکا تاج الدین بالاترین کار را کرده می‌تواند، زیرا دکاندارها در تامین ارتباط می‌توانند بسیار خوب کار کنند. صحبت‌ها ادامه یافت. باشی سعدالدین و همه افراد حاضر، آمادگی کامل برای همکاری نشان دادیم. حبیب الرحمن از ما تعهد گرفت که اگر کودتا صورت گرفت با ما همکاری باشید. قبول کردیم و باشی از این که ترانسپورت هم داشت در انتقال افراد آمادگی نشان داد. از این موضوع مدتها گذشت، حبیب الرحمن دستگیر و شهید شد.

کودتا خلقي ها شد و حزب دموکراتیک خلق در همه جا و در پنجشیر صاحب قدرت و فعال گردید.

من در این وقت دکاندار بودم. در ضمن دکانداری برای افراد مطمئن کارت عضویت جمعیت را توزیع می کردم.

همچنان با خلقي ها روابط بسیار نزدیک داشتم و مرا از خود می دانستند.

من که دکاندار بودم روابطم با خلقي ها قسمی برقرار شد که شخصی به نام «ودان» از سنگی خان ولسوالی دره، مدیر مکتب بازارک شد که در نزدیکی خانه و دکان ما موقعیت دارد. مدیر بقاء از ولسوالی دره که بامن شناخت داشت، مرا به ودان معرفی کرد و گفت: آدم قابل اعتماد است به او توجه داشته باش. روابط من با ودان بسیار خوب شد. به مکتب نزد آنها می رفتم که شماری مرا خلقي می دانستند.

یکی از روزها «بد روز» از گروپ ستمی ها که او هم از ولسوالی دره است و تحت تعقیب خلقي ها بود، از مقابله مکتب می گذشت. چپراستی ها او را شناختند و سرو صدا کردند. بدروز چند فیر در مقابل مکتب کرد و به طرف دره پارنده فرار کرد.

به دنبال این حادثه قومندان امنیه پنجشیر به مکتب آمد و بعد قومندان امنیه پروان آمد و جلسه دایر شد تا بدروز که بالای ودان فیر کرده است، پیدا شود. در این جلسه ودان از من خواست که در جلسه باشم. بخاطری که من بسیار مورد اعتماد شان بودم. تصمیم گرفتند از بازارک تا دوآب پنجشیر همه خانه ها تلاشی شود که به این طریق بدروز هرجا باشد پیدا خواهد شد. در این زمان قومندان پروان نگاهش به من افتاد و نظر مرا پرسید.

من گفتم: بدروز چند نفر است؟

گفتند: یک نفر

من گفتم: با تلاشی همه خانه ها تا دوآب، تمام مردم با شما دشمن می شود، خوب است تنها یک بدروز دشمن باشد. هرجا شک دارید همانجا را تلاشی نمایید. قومندان امنیه پروان به والی ولایت پروان تیلیفون کرد و گفت: یکی از دوستان ودان می گوید: از این که با تلاشی همه مردم با شما دشمن شود، بگذارید تنها بدروز دشمن باشد. والی قبول کرد و از آنها خواست به پروان برگردند.

از فردای آن روز قدر و مقام ودان بیشتر شد: بخاطری که بدروز بالای او فیر کرده بود. ودان را بردند. بعد از آن ودان در جبل السراج مدیر مکتب شد.

من مصروف دکانداری بودم، کارت جمعیت را به افراد مطمئن توضیح می کردم.

طوفان از دشت ربوت، مشاور فیض ولسوال حصه اول بود. طوفان به گونه ای که مشکوک شده باشد، به من می گفت: در مظاهرات و در حورا گفتن دست را بیشتر بلند کن.

ودان که دیگر با من دوست شده بود از جبل السراج خط روان کرد که در باره خودت خبرها می آید و شکایت های وجود دارد، کمی احتیاط کن.

یک روز مرا به مکتب خواستند. امین سرمعلم از خانیز می خواست مرا به سیلی بزند. گفتم: احتیاط کن بی جواب نمی ماند.

ودان بار دیگر خط روان کرد. نوشته بود این خط آخر من است. بسیار اطلاع می آید: کون بز نخارد، نان چوپان را نمی خورد.

من با حاجی سعدالدین که خانه اش را آب برده بود به بهانه درخواست کمک نزد ودان به جبل السراج رفتم. صد خریطه سممنت کمک کرد و بعد مرا تنها ساخت و گفت: از دوطرف اطلاع می آید: از پنجشیر و از پروان. احتیاط داشته باش.

یک روز باشی ارسال نزد دکان من آمد؛ اما بدون احوال پرسشی زود گذشت و رفت. من از دنبالش رفتم و پرسیدم: چرا، چه گپ است؟

گفت: امید مرا ضایع کردی، با خلقي ها رابطه داری و یا خلقي شده ای؟. گفتم: چنان نیست. از کارهای خودم به حزب جمعیت اسلامی و توزیع کارت جمعیت گفتم. مرا در بغل گرفت و گفت: اکنون اطمینان یافتم و راحت شدم.

آغاز قیام و جهاد در پنجشیر

احمد شاه مسعود در پاکستان بود. جگرن غوث الدین که در داخل فعال بود، به گونه مخفی به پنجشیر آمد. غلام رسول و غلام علی برادران جگرن در پنجشیر بودند. غلام علی احوال آورد که جگرن آمده است و خودت را خواسته است. جوانی به نام احسان از خویشاوندان جگرن غوث الدین از سویی دولتی ها موظف بود که متوجه خانه آنها باشد، هر وقت اگر جگرن آمد به آنها خبر دهد. من وقتی رفتم احسان در همان ساحه بود. نزدیک احسان رفتم و از او پرسیدم: غلام رسول (برادر جگرن) نیامده است؟ یک اندازه پول قرض دار است از دکان سودا آورده، قرضم را بگیرم.

گفت: آمده، برو در خانه هست. رفتم جگرن در خانه بود. او زیر نظر بود، با حبیب الرحمن ارتباط داشت از این رو مخفی زندگی می کرد.

جگرن گفت: مرا تا شش صد کوتی در شیرخان خیل برسان. با چند زن در یک موتر نشست و به آنجا رفت.. همچنان گفت: در قره باغ یک نفر داریم

خیاط است، واسکت شش جیبه می دوزد.

دكانش دركجاست؟ رفتم و چنين كردم. آسيان نشان داد. نزد خياط رفتم. دراثناي احوال پرسى شصت دست او را فشار ومالش دادم. اين شيفر وعلامت معرفي بود. خياط يك اندازه مرمي موش كش، چره يي و بمب دستي دره يي داشت. برايم داد. اين مواد را همراه با سوداي دكان به پنجشير انتقال دادم.

مدتي بعد بار ديگر جگرن غوث الدين پيدا شد و اطلاع داد. نزدش رفتم. گفت: نزد باشي سعدالدين برو، شش موترميني بوس تهيه كند. روز پنجشنبه اين موترها درشش محل: يكي در بازارك، يكي در دهن دره، يكي در خينج، يكي در رُخه و ... ايستاد شود. من پيام را دادم و موترها آماده شدند: حاجي ميرداد، نصرت مير، حاجي خليل و سه تن ديگر آماده شدند. آمرصاحب در اين زمان كه تازه از پاكستان آمده بود، در دهن ريو، با گروهش به گونه مخفي زندگي مي كرد و آماده گي حمله را مي گرفت. افراد وگروپ هاي را در بازارك، علاقه داري دره، علاقه داري حصه اول و مكتب عنابه تقسيم نمود. قرار بود روز پنجشنبه (شب جمعه) حمله صورت بگيرد و موترها هم به همين منظور در روز پنج شنبه آماده شده بودند.

در اين زمان طوفان از طريق يك ملاي خلقي اطلاع يافت كه مجاهدين در ده ريو هستند. موضوع را به فيض، علاقه دار حصه اول اطلاع داد. علاقه دار با نيروهايش براي عمليات به دهن ريو رفتند. در اين زمان بچه هاي سفيد چهر به احمد شاه مسعود كه در نيشيا، در خانه حاجي جلال بود، اطلاع دادند. آمر كه تا آن زمان مخفي بود، به سر ك برآمد و با افرادش از عقب خلقي ها، جانب دشت ريو، حركت كرد.

وقتي به دشت ريو رسيد، ديد كه جنگ بين مجاهدين و خلقي ها شروع شده است. نيروي خلقي ها از دو طرف، از مقابل و پشت سرمحاصره مجاهدين شدند. در نتيجه تعدادي از خلقي ها كشته شدند كه علاقه دار و طوفان در اين شمار بودند.

از مجاهدين فقط يك تورن كشته شد كه از درخيل پنجشير بود. يك مرمي به كري پاي فيض خورد. بعد از اين حادثه، جنگ ايله جاري و بدون كنترول آغاز شد. مردم مي گفتند: اشرار آمده، برگ درخت مي خورند. مجاهدين پيش آمدند و در پل بازارك موضع گرفتند. مكتب را هم تصرف كردند.

در اين زمان من براي خريد سوداي دكان و تنظيم موترها به كابل رفته بودم. برنامه اصلي روز پنج شنبه بود و از جريان ديگر من خبر نبودم. وقتي در موتر ليني به پنجشير آمديم، موتر به خاطر اين كه مجاهدين تا رُخه رسيده بودند، پيش نرفت. از موتر پياده شديم. من پياده با چند زن

طرف سرپل حركت كرديم. وقتي نزديك شدم، مجاهدين اجازه نمي داد، داخل منطقه شويم. تا اين كه برادر جگرن غوث الدين آمد و مرا اجازه داد. به خانه رفتم، جگرن غوث الدين آمد. من گفتم: چه شد؟ قرار بود روز پنجشنبه حركت صورت بگيرد؟ جگرن گفت: افشا شديم و امريت جنگ را شروع كرد. (كاكا تاج الدين آمر صاحب را هميشه امريت مي گويد).

در همين زمان امريت آمد. فقط دوتار ريش داشت. گفت: ما افشا شديم. طوفان حمله كرد و ما ناگزير شديم جنگ كنيم.

علاقه داري حصه دوم همچنان فعال بود. امريت آنسو رفت و مرا كرباشي روان كرد نزد سارنوال مشتاق كه حزبي بود..

علاقه داري حصه دوم را گرفتند. يك مجاهد شهيد شد و علاقه دار دولت اسير گرديد. براساس فتواي علما، علاقه دار كشته شد. ظابط صمد، ضابط علاقه داري كه تسليم مجاهدين شده بود، رها شد و رفت كه در سمنگان قومندان شد. بعد به هدايت آمرصاحب 30 نفرش را به مولوي ظاهر تسليم نمود و خودش به جبهه آمد كه آمر مالي جبهه شد.

مجاهدين به مركز بازارك آمدند و آمادگي حمله به ولسوالي رُخه را گرفتند. عمليات آغاز شد. ولسوال گريخت، گروهي كه عليه مجاهدين بسيج شده به سرپرستي ميرداد خان آمده بودند، نيز برگشتند. ولسوالي را مجاهدين تصرف كردند.

دو روز بعد پهلوان احمد جان از طرف مجاهدين ولسوال رُخه مقرر گرديد. عارف، علاقه دار حصه دوم شد و مدير بقا از متا علاقه دار حصه اول شد. جنگ به دريند و سالنگ رسيد و قرارگاه مردم، دالان سنگ شد.

در اين زمان احوال آمد كه دريند شكست كرد. براي جنگ به دريند رفتيم، چند عسكر كشته شد و نيرو هاي دولتي عقب نشيني كردند.

در خط اول جنگ يك ميل سلاح و اسير گرفتيم. چند روز گذشت در اين زمان اميرصاحب در كوه سرخ بالاي سر جبل السراج، زماني كه دشمن راترصد مي كرد، زخمي شد. ديدم آمرصاحب خم خم مي ايد. نزديك آمد. گفت: زخمي شدم، مرمي در سرينش خورده بود. اميرصاحب را پشت كردم. صدمتر رفته بودم كه غفور خان از دهن ريو، آمد. داد و فرياد كرد و گفت: واي خانه ي ما خراب شد. آمر به غفور خان گفت: مرا پشت كن. و به من هدايت داد به بلندي برويك يك مرمي فير كن كه دشمن پيش نيابد. يك ساعت بعد با دوسه كلاشنكوف و شل دز برگشتم. آمرصاحب در شتل و دريك پيچ كمر بود. يك ملا برايش موملايي آورده بود باشير. بعد چركت آوردند. در اين زمان طياره آمد و چند فير كرد. آمر صاحب را با جيب به عنابه آورديم كه پانسمان شد.

درپانسمان بدون این که گوشت های سوخته را بگیرد ، همه را دوخت که چندین ماه آمر صاحب راعذاب کرد. روزی در دهن ریوت بودیم که گفتند: داکتر شمس ازکشم بدخشان آمده است . او جای زخم را پاره کرد ، تمام گوشت های سوخته را پاککاری کرد ودوباره دوخت که صحت شد. اما سال یکبار کمر درد می شد که می گفتند: علتش همان زخم وتداوی ناقص است.

بعد از این که امراصاحب زخمی شد ، جگرن غوث الدین قومانده جنگ را بدست گرفت. دربند و سالنگ را رها کردند و در چارمغزک فراج موضع گرفته شد تا از آن طریق دشمن حمله نکنند.

زخمی را به خانه جگرن که همشیره آمر صاحب بود، بردیم. دو روز ماندیم. در همان زمان هم درحالی که زخمی بود به موتر سایکل می نشست و بالا وپایان می رفت.

مردم از ترس عملیات دولت درحال فرار بودند ، تاجایی که برخی مردم و مجاهدین از سالنگ تا پارنده رسیده بودند.

ازخانه جگرن حرکت کردیم و در خانیز آمرصاحب را پانسمان کردیم و برگشتیم به سمت خانه.

در این فرصت فامیل های امراصاحب وجگرن برآمده بودند که طرف پریان بروند. مردم منطقه ، عمک و عمک بچه هایش سر راه موتر یک بید را چپه کرده بودند و اجازه عبور نمی دادند. میگفتند: جنجال را به راه انداختید ، حال کجا می روید.

در این زمان ما رسیدیم. امراصاحب بدون این که به مردم چیزی بگوید: به فامیل ها گفت: چرا ازخانه پایین شدید؟ زود از موتر پایان شوید و خانه بروید. همه رفتند.

خط دفاعی ما شکست . قرار شد در دهن شابه خط دفاعی بیندازیم و قرار گاه بگیریم. دو روز بعد خزانه دار مظفر که از آستانه و در شابه بود، گفت : فامیل ها کوه به کوه اینجا آمده اند. فامیل ها را از انجا به پریان روان کردیم.

وضعیت هنوز خوب نبود، هرکس هرطرف می رفت.

ما به خنچ رفتیم. در انجا مجلس کردیم ، حدود 400 نفر جمع شدند. احمد جان ولسوال است و برخی مجاهدان دیگر، اما هیچ کس نمی داند چه کند. در این زمان قریه دار حاجت میر خان که با ببرک هم آشنایی داشت ،برخاست وگفت: جنگ را شور دای ، حال سلاح یده که جنگ کنیم. یکی گفت : خوب می گوید: دیگری گفت ، بد می گوید. یک ریش سفید حاجت میرزا مامای سارنوال دقیق که تفنگ چقمقی رخدار درشانه داشت و کمرش هم بسته بود ، گفت: من سلاح را کار ندارم . زن من طاقت 12 روس را ندارد که سرش برآید. هرکس دارد دست بالا کند. با بیل ، پلخمان ، گولک ، سنگ

، داس و تبر جنگ می کنیم. این سخن وضعیت مجلس را تغییر داد. یک گروپ را روان کردیم که با پهلوان احمد جان دهن شابه برود. وقتی انجا رسیدند. تبلیغات خلقی ها که از حمله دولت وامدن تانکها می گفتند، سبب شد که احمد جان داخل شابه برود.

من و آمر صاحب به زنه رفتیم. امراصاحب که زخمی بود در اسب سوار بود و من پیاده بودم. صدایی به گوشم رسید که مانند صدای تانگ بود. تا خواستیم ببینیم که تانگ در مقابل ما پیدا شد. آمر خود را از اسب انداخت و داخل جوار می ها شدیم. جوار می را آب داده بودند ، پاهای ما در جوار می گور رفت. صاحب زمین که ما را می دید ، به داو و دشنام شروع کرد که جوار می ها را خراب کردید، اما یک بیوه زن که همسایه اش بود، با او دعوا کرد و گفت: دیدی مجاهد است ، تانگ آمد ،مجبور به جوار می داخل شد. به عروسش گفت : راه را نشان بده . از قریه طرف کوه حرکت کردیم. آمر که زخمی بود، دستش را درشانه من گذاشته بود و جانب کوه می رفتیم. در این فرصت دیگر هیچ کسی نیست ،فقط دو نفر هستیم.

آرام آرام حرکت داشتیم که دیدیم در پره ی کوه سه نفر دیده می شوند. یکی انها غوث الدین برادر جگرن بود. از پشت سر صدایی شنیدیم که یک نفر می گوید : اسب را می آرم؛ اما ما ترسیده بودیم که نفر دشمن نباشد ایستاد نشدیم. به سرچشمه رسیدیم یک اتاقک بود. دیدیم یک بچه اسب را گرفته آمد. مستری شاهنواز بود. از ایران آمده بود ، پطلون کوبای و یخن قاق به تن داشت.

نزدیک آمد . گفتیم: چطور آمدی؟ گفت: یک زن بچه سفید گفت : آمر زخمی بود همین سو رفت، اسپش را برسان.

تانک ها در علاقه داری زنه ایستاد شدند. انها ترس داشتند که در شابه مجاهدین است . ما ترسیده بودیم که شاید ما را دیده اند و به دنبال ما می آیند. سفر ما به کوه ادامه یافت به یک آغیل رسیدیم . صاحب آغیل یک ملا بود. نان قطخی آورد. مستری شاهنواز را امر رخصت نکرد.

طرف غری ایلاق پشغور حرکت کردیم. امر در اسب سوار است. در نیمه راه مستری را رخصت کرد. گفت : حال تا بر می گردد روز می شود و احوال داده نمی تواند. ما ترسیده بودیم که شاید او فرد ارتباطی دولت باشد.

ساعت 7 شب شد ، صدای سک ها بلند شد ، دیدیم ایلاق است. صدا کردیم ، یک سیاه سر گفت: کیستی ؟ گفتیم : مجاهد هستیم.

گفت: کمی صبر کنین

خانه گکی را که داشت خالی کرد . عروسش بود اورا بیرون کرد و ما را در انجا جای و نان داد. گفتیم : کسی نیست ما را راهنمایی کند. دوبچه

15 ساله راهنمای ما شدند. در نیمه راه بچه ها پس گریختند. ما رفتیم به جایی رسیدیم که رخ نام دارد. دیدیم اریکین ها این طرف و آن طرف می رود. فکر کردیم دولت مردم را کشیده است و مارا می پالند. روز شد، آمر خواب کرد، افتاب برآمد. دیدم یک زن با چند گاو آمد.

گفتم: از همینجا برویم به کجا می رسیم؟

گفت: به آغیل متا می رسید.

گفتم: شب چرا اینقدر چراغ بود؟ گفت نوبت آب بود مردم سر جوی و دهنه می گشتند. حرکت کردیم به آغیل متا رسیدیم. در آنجا مولوی عبدالفتاح و حاجی سلطان محمد بودند. نان آوردند. اما هیچ کس چیزی نمی گفت. رنگ ها پریده بود. نرسیدند چه شد و یا چه می کنید. پیش آمد خوب کردند.

از آنجا حرکت کردیم به آغیل سفید چهار رسیدیم. چاشت شده بود که به سبزه و به چشمه رسیدیم. وضو کردیم و نماز خواندیم. دو سه بچه پیدا شد، گفتیم تلخان دارید؟ رفتند و تلخان آوردند.

یک بچه که پدر نداشت، گفت: مادرم می گوید: تو آمر صاحب هستی. مادرم یک بز نذر کرده است شب باشین. آمر گفت: خدا قبول کند. وقتی سفید چهار آمدیم می خوریم. حرکت کردیم و به بام وردار رسیدیم. آنجا خانگک ها بود. حاجی احمد خان و برخی مردم دشت ریوت در آنجا بودند.

گفتیم: یک جایی خالی کو.

گفت: نمی کنم. بچیم ربانی جان را پهلوان احمد جان زد، آمر دفاع نکرد.

از آنجا حرکت کردیم. شب شده بود. یک کیلومتر دورتر به درخت های زرد آلو رسیدیم که تازه پخته شده بود. کمی زرد آلو آوردم. آمر صاحب گفت: شل دز را پیش من بمان، تو چوپ را بگیر و برو دهن ریوت، حاجی متین را ببین که چه حال دارد. آنجا برویم یا نه؟ حاجی متین همان کسیست که آمر صاحب وقتی اولین بار از نورستان آمد، نزد او آمده بود و تقریباً 40 روز همانجا بود تا که افشا شد.

من رفتم خانه حاجی متین، پسرش محمد رازق در را باز کرد. حاجی در خانه نبود و در ایلاق ها بودند. محمد رازق شاید 15 ساله بود، شب حرکت کرد و رفت و حاجی صاحب متین، محمد ابراهیم پسرش و غفور خان برادرزاده اش را در یک ونیم ساعت از ایلاق آورد. تا درباره امر صاحب گپ بزنیم.

گفتند: کجاست؟

گفتم در بام وردار است.

از من خواستند تو باش ما می رویم و آمر صاحب را می آوریم. من قبول نکردم. من، محمد ابراهیم و غفور خان رفتیم. در پنجاه متری رسیده بودیم که صدا زد، کاکاستی؟ نزدیک شدیم. محمد ابراهیم گریه می کرد، غفور خان آمر صاحب را دریغل گرفته بود و زاری می کرد. از آنجا حرکت کردیم و نزد حاجی متین آمدیم. چای خوردیم و بعد طرف ایلاق رفتیم.

آمر صاحب اولین باری که از پاکستان آمده بود، نزد حاجی متین آمده بود. آمر صاحب را در آمدنش به پنجشیر از مرز نورستان، پهلوان احمد جان، گدامحمد خالد، دومولوی صاحب از متا و کسانی دیگر که نامشان از یادم رفته به استقبال رفته بودند. آمر صاحب آمد و در دهن ریوت نزد حاجی متین مدت بیشتر از 40 روز پنهان بودند که بعد دولت خبر شد و حمله کرد که جنگ آغاز شد و مردم ایله جاری در جنگ شرکت کردند که پایانش هم شکست و زخمی شدن آمر صاحب بود. بعد از آن شکست و آوارگی، اکنون بار دیگر نزد حاجی متین آمده ایم.

در آنجا بودیم که قریه دار نظر محمد و قومندان امان آمد. هفت یا هشت نفر شدیم. حاجی متین گفت: آمر صاحب چه می کنی؟ هستی یا میروی؟ آمر صاحب گفت: هستم و مبارزه را ادامه می دهیم.

حاجی متین گفت: 60 مال دارم و 12 گاو، همه را صرف جبهه می کنم.

قریه دار نظر محمد گفت: از مردم برنج و آرد جمع می کنم و می آورم.

7 هزار و یک ساعت را من کشیدم و به حاجی متین دادم. همه باهم تعهد کردیم. در حقیقت این اولین پایگاه ما بعد از شکست ها بود که ساختیم و امیدوار شدیم که کار ادامه می یابد.



مولوي طالب از ده پريان، حاجي رسول، قريه دار عبدالخالق، قريه دار عبدالکريم، ملايي از کوسور، عبدالله شاه از قلعه، وکيل سکندر بيک، ميرسعادت، فضل احمد خان، قريه دار عزيز، حدود 20 نفر در جلسه بودند.

افراد جلسه گفتند: اگر رفتني هستي مارا شورنده. امر صاحب اطمينان داد که جايي نمي رود. وقتي اطمينان يافتند، فيصله کردند: في دود (هر خانواده) 10 سير غله و یک مال مي دهيم. یک هزار خانه هستيم، 10 هزار سير غله و یک هزار مال مي شود. از تنگي پريان دفاع مي کنيم؛ ولي پنجشير (قسمت پايان از پريان) خبر نشود که ما چنين کاري مي کنيم.

بعد از اين فيصله امر گفت: حال پيشنهاده مرا بشنويد. 66 نفر دو گروپ فدائي به من بدهيد. ديگر جنگ ايله جاري نمي شود.

34 نفر آماده کردند که قومندان شان حاجي باز محمد از خانيز بود که بالاخره در شب خون بازار که از سوي دولتي ها انجام شد، شهيد گرديد. در کرک هاي دهن تل، تعليم اين افراد آغاز گرديد. حدود 40 روز تعليم ادامه يافت. مصطفي برادر انجينر اسحق که شخص مبتکر و فعال بود و بيم هاي دستي را مي ساخت در همينجا با انفجار بيم شهيد شد. فاميل هاي شان در جشته بودند، مصطفي را انجا بردند و همانجا دفن کردند.

نشست ديگر در کرکبش خانه بود. با امر صاحب از دهن تل به کرکبش خانه کمي بالاتر از دهن تل رفتيم. حدود 18 نفر نشست نمودند تا با اطمينيان و اعتماد در کنار هم و تحت رهبري احمد شاه مسعود باشند، با هم قسم کردند. دو نفر، وکيل قيوم و پهلوان احمد جان اين مجلس را ترک کردند و به عهد و پيمان نشستند.

از کرکبش خانه به پريان رفتيم. برادر جگرن صاحب غوث الدين، عبدالله جان و حاجي قيوم آمدند. آنها را باشي سعد الدين روان کرده بود که احوال بگيرند، احمد شاه مسعود هست و يا مي رود و پنجشير را ترک مي کند.

3 يا 4 روز مانديم بعد امر صاحب گفت: مي روم پريان را ببينم. طرف پريان حرکت کرديم. در کرکبش خانه رسيديم که عبدالولي برادر وکيل قيوم روبرو شد. من پياده بودم.

گفتم: کجا مي روي؟

گفت: پشت تيل و نمک مي روم. بعد از چند قدم که رفت مرا صدا کرد و گفت: وکيل قيوم، حليم خان، سرکاتب از بخش خيل رخه 7 نفر مي خواهند امر صاحب را به دولت تسليم کنند که پنجشير خراب نشود.

وقتي برگشتم، امر صاحب پرسيد: چه گفت؟ من اصل موضوع را نگفتم که تشويش نکند. درحالي که امر خبر بوده و به من نمي گفته است تا به تشويش نشوم.

به دهن خواک ريش سفيد محمد اشرف پدر حاجي خليل مارا نگاه کرد. شب مانديم. شب مي گفت: خواب کو؛ اما من از ترس خواب نکردم. صبح بعد از چاي به طرف پريان حرکت کرديم. حاجي دو بچه خود خليل و برادرش را با ما همراه کرد تا همراه ما رفتند.

به سيکمان اولين قريه پريان رسيديم و جاي حاجي رسول رفتيم. سه روز انجا مانديم.

حاجي رسول خطاب به امر صاحب گفت: رفتني هستي يا ماندني؟

امر صاحب گفت: هستم، ماندني هستم.

گفت: پس من رفتم. ريش سفيد ها را ببينم، بعد صحبت مي کنيم. از اول صبح که رفت شب آمد. گفت: همه را ديدم آماده هستند. کجا مجلس بگيريم.

در پريان دو قطب است: اسکندر بيگي و فضل احمد خاني

حاجي رسول گفت: جاي مير سعادت مي گيريم. مير سعادت گرچه کاکاي فضل احمد خان است؛ اما دوست سکندر بيک است. شب جاي مير سعادت جلسه کرديم.

آمر صاحب به شماری از افراد نامه نوشت . من، تورن عبدالله جان، حاجی قیوم، غوث الدین و رسول حرکت کردیم طرف اندراب تا از آن طریق به پنجشیر برویم و نامه های امر صاحب را برسانیم.

به اندراب رسیدیم جای لال آغا آمدیم. بودوباش ما به قوش خانه میرزا احمد یکی از پنجشیری های اندراب بود. خواستیم از آنجا جانب پنجشیر برویم. همراه ما یک اندازه مهمات بود: مرمی موش کش . چره یی، آتیره، بم دستی دره یی

افراد حزب اسلامی در اندراب بودند، ما را اجازه ندادند و می گفتند: شما میروید و به خلقی ها کمک می کنید.

در این وقت بن وال آمر اندراب بود، نزد او رفتم. بنوال که تفنگچه اش را پاک می کرده، مرمی فیر شده و پایش زخمی بود. جریان را به او گفتم همراه ما نفر روان کرد که آن افراد را قناعت دادند و به ما اجازه دادند. حرکت کردیم از کوتل پارنده گذشتیم. طرف اندراب هم همان قریه، پارنده نام دارد. به پارنده پنجشیر داخل شدیم. برای اینکه شب شود در ایلاق های پارنده توقف کردیم. وقتی شام شد طرف قریه پارنده حرکت کردیم.

تورن عبدالله و دیگر همراهان به خانه هایشان رفتند. بخاطری که آنها بودوباش شان در پارنده بود و مانند من به جهاد نبرآمده بودند و دولت می دانست. من در خانه باشی سعدالدین رفتم. در آن خانه بود و باش نداشتند. درگاهدان ها کاه بود و دیگر خانه های خالی بود. از خانه قومندان نجم الدین، خوشدامنم گلیم و توشک آوردند و مخفی نان می آوردند. سه روز اینجا ماندم. خانه خودم در پنجصدمتری آنجا بود، اما آنجا نرفتم.

بعد همراه حاجی قیوم به رحمان خیل رفتم. در آنجا به خانه پدر جنرال امیرجان، عبدالسلام که چپراستی بود، جاگرفتم. عبدالسلام بچه خاله پدرم است. وقتی از پل تلخه تیر شوی، خانه شان در سرسره است. دوشب آنجا ماندیم. روزانه تانکها و موترهای دولتی از کنار خانه می گذشت و به شاه ماروق، بین زن و بین پشغور که مرکز دولتی بود، خرج می برد.

بعد از دور روز از آنجا به ماله نزد قومندان محمد سعید رفتم. از آنجا در منجور به خانه محمدخان که خانه همشیره غوث الدین بود، رفتم. غوث الدین و دیگرها گفته بودند ما شب آنجا هستیم. وقتی من آنجا رسیدم، در خانه نبودند. همشیره غوث الدین بود، او همه چیز را می دانست. بخاطری که سک جف جف نکند که انهم برای ما جنجال بود. از دریچه داخل شدم. شب را آنجا ماندم و شب دیگر به کوه منجور رفتم. سه شب آنجا ماندم در خانه حاجی اختر. از اینجا باید خط ها را تقسیم می کردم: به حاجی صاحب باشی امیر،

حاجی خرم، قومندان محمد ابراهیم از کوه تلخانه... امر صاحب به همه این افراد نامه نوشته بود و اطمینان داده بود که من جایی رفتنی نیستم خود را حفظ کنید. کاکا برایتان می گوید، گروپ ها و قرارگاه ها را ساخته ایم و به زودی نزد شما می ایم، مطمئن باشید. این خط به جواب احوال باشی سعدالدین بود که نفر روان کرده و پرسیده بود: رفته گرهستی هم بگو، مانده گرهستی هم بگو. از این رو آمر صاحب برای اطمینان ریش سفیدها این خط ها را روان کرده بود.

دوشب به خانه اختر کاکا ماندم. بعد با این افراد در چشمه بیدک که در سر جنگلک است، جمع شدیم. آمر صاحب گفته بود که با ریش سفید ها یکجا جلسه کنید که کجا را برای قراه گاه می دهند. قومندان محمد سعید، تورن عبدالله، حاجی قیوم، کاکا اختر، حاجی خرم، محمد ابراهیم، باشی امیر.....

مشورت شد که کجا قرارگاه بگیریم. اختر کاکا گفت: من در کوه منجور قرارگاه می دهم؛ تورن عبدالله خانه خود را به قرارگاه داد. دعا کردیم و هرکس به خانه خود رفت. من دوباره به کوه منجور نزد اختر کاکا رفتم.

از آنجا به بادقول رفتم کسی را حنیف می گفتند به باغ حنیف رفتم. دوشب آنجا ماندم. از آنجا به یوسف که از سنگانه بود احوال کردم که مرا از دریا بگذرانند. گپ گپ بود که آمر صاحب حرکت کرده و همراه گروپ ها به شابه امده است. یوسف دو کجاوه انگور چید یک مرکب (خر) را بار کردیم و حرکت نمودیم و رفتیم به شابه به خانه خزانه دار مظفر رسیدیم.

آمر صاحب آنجا امده بود و قرارگاه ایجاد کرده بود و گدامحمد خالد، قومندان تعیین شده بود. مناطق زیادی تا او مرز تحت قومانده گدا محمد بود.

در شاهو بودیم که چند تن از پاکستان آمدند: ذبیح الله خان که بعدا آمر جبهات بلخ شد به حیث آمر اندراب، قاری رحمت الله به حیث آمر قندوز، عبدالحی خان به حیث آمر بغلان تعیین شده بودند. با امر مشورت کردند و بعد از چند روز جانب مناطق خود حرکت کردند.

آمر صاحب یک هفته در شاهو ماند و بعد به طرف پارنده حرکت کردیم. در این سفر آمر صاحب 30 یا 40 نفر با خود داشت.

در پارنده خانه تورن عبدالله جان قرارگاه شد. مرکز امریت خانه تورن شد. مجاهدین به مسجد ها رفتند. عبدالله جان اصلا تورن نبود. زمانی که پل کلان را در سالنگ می پراندیم، امر هدایت داد و عبدالله جان از بازارک داینمو را آورد. با این رشادت، آمر صاحب او را تورن لقب داد.

من نصرالدین برادرم را روان کردم و فامیل ها را به محلی که بودیم انتقال دادم و در همان خانه باشی سعدالدین که قبلا چند شب را



دومین برخورد با دولت

دومین عملیات ما در سال 1359 در منطقه سر ملاخیل بود. قومندان عزیز، مین شاندا، اما مین انفجار نکرد. بعد فهمیدم که لین ما لچ بوده و به زمین نم شارت شده بود. مین انفجار نکرد، اما ما افشا شدیم. بالایی موتر فیر کردیم. موتر ترپالی بود، ندانستیم در داخل موتر چند سرباز بود و چند کس زخمی و یا کشته شدند. سربازها هم فیر کردند و رفتند. از انجا حرکت کردیم، اما قومندان عزیز ماند و می گفت: من دوباره مین می نشانم و یک عملیات دیگر می کنم. بعد امر صاحب هدایت داد و او را خواست و همه به پارینده رفتیم.

در این عملیات تاجایی که بیادم مانده این افراد اشتراک داشتند: قومندان عزیز مجروح، امیر حمزه، امان، رحم خدا، قومندان مرتضی و.....

فردا خبر شدیم که دولت قرارگاه شاه ماروق و بازارک را رها کرده و به رخه رفته است. روسها در قریه شصت رخه در خانه های مردم، جای گرفتند.

در این زمان پنجشیر تا منطقه ولایت امروز پایان سریچه، کاملاً آزاد و رفت و آمد مجاهدان در سرکها سهل و آسان شد.

پایان

گذرانده بودم، جابجا شدیم. خانه خسربه ام قومندان نجم الدین اینجا بود در این وقت به شمول خانه تورن عبدالله، قومندان نجم الدین و فامیل من، سه خانه در این بخش پارینده بودیم.

قرارگاه آمر صاحب در خانه تورن عبدالله جان شد و بعد به کوه منجور رفت و قرارگاه دیگر را در انجا در خانه قاسم خان ساخت. تعلیم بچه ها را در پارینده و کوه منجور آغاز کرد. برخی معلمین را نیز به تعلیم بچه ها تعیین کرد.

در این زمان بود که آمد آمد مردم آغاز شد. جوانان می آمدند. از چمال ورده تورن برهان الدین آمد. او وظیفه گرفت و قرارگاه چمال ورده را ساخت.

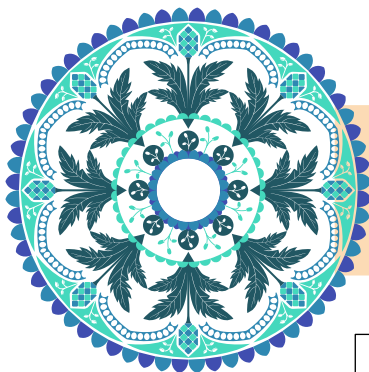
از حصارک معلم صاحب با چندتن دیگر آمد و قرارگاه حصارک را ساخت

افرادی از آبدره آمدند و مطابق هدایت قرارگاه آبدره را ساختند. قرارگاه های تاواخ، فراج و شتل و نقاط دیگر ساخته شد که شمار آنها به 22 قرارگاه رسید.

در این زمان دولت در پنجشیر بود و مکتب بازارک مرکز دولتی بود. ما در پارینده و منجور قرارگاه داشتیم و آماده گی جنگ را نیز داشتیم که دولت نمی توانست بیاید..

اولین برخورد با نیرو های دولت

بعد از سازماندهی مجدد و ایجاد قرارگاه ها، نخستین جنگ با دولت در منطقه اورنگ سنگانه، روبروی اورو نزدیک بهارک رخ داد. گروپ جنگ از منطقه شاهو آمده بود. یک موتر دولتی به شاه ماروق که قرارگاه نیروهای دولتی بود، امکانات می برد، بالایی این موتر مجاهدین فیر کردند. سه نفر در آن موتر بود. یک نفر زخمی شد. یک کلاشینکوف بدست آمد. در جیب یکی از سربازها 7 هزار افغانی بود. سرباز زخمی صدا می زد شما داکتر و شفاخانه ندارید، من میمرم. زخمی را در عقب بایسکل بچه های مکتب بالا کردیم که او را نزد نیرو های دولتی در مکتب رخه رساندند. مجاهدین از همان منطقه به کوه بالا شدند.



زنان

نویسنده: بهرام راستین



شب‌نم و چنگال بی‌رحم فقر در افغانستان تحت سلطه گروه طالبان

شب‌نم، دختری ۱۲ ساله با چشمانی قهوه‌ای که گویی درخشش امید در آن‌ها کم‌کم خاموش می‌شود، در روستایی دورافتاده در ولایت قندهار زندگی می‌کرد. خانه شب‌نم، کلبه‌ای گلی با دیوارهای ترک خورده و سقفی از شاخه‌های شکننده بود که هر باران کوچکی، آن را به دریاچه‌ای از گل تبدیل می‌کرد. پنجره‌ای نداشتند که نور خورشید را به داخل دعوت کند، فقط شکافی کوچک در دیوار که باد سرد زمستان‌های قندهار از آن به درون می‌خزید. این کلبه، تنها پناهگاه شب‌نم، پدر بیمار، مادر خسته‌اش و دو خواهر و برادر کوچک‌ترش بود؛ پناهگاهی که هر لحظه در آستانه فروپاشی بود.

پدر شب‌نم، زمانی کشاورزی بود که با دست‌های زبرش زمین‌های خشک را شخم می‌زد، اما بیماری ریوی، که از گردوغبار مزارع و نبود دارو شدت گرفته بود، او را به مردی ناتوان تبدیل کرده بود. سرفه‌هایش، که گاه تا نیمه شب ادامه داشت، موسیقی غم‌انگیز خانه‌شان بود. مادر شب‌نم، زنی با چهره‌ای تکیده و دست‌هایی که از شستن لباس‌های دیگران پینه بسته بود، تنها نان‌آور خانواده بود. او هر روز از طلوع آفتاب تا غروب، با شستن رخت‌های همسایه‌ها یا جمع‌آوری هیزم در کوه‌های اطراف، تلاش می‌کرد لقمه‌ای نان برای فرزندانش بیاورد. اما درآمد ناچیز او، حتی برای خرید آرد کافی نبود. شب‌های زیادی بود که شب‌نم و خواهر و برادرهایش با شکم‌های خالی به خواب می‌رفتند، درحالی‌که گرسنگی مانند خنجر در شکم‌شان می‌چرخید.

شب‌نم، بزرگ‌ترین فرزند خانواده، از کودکی طعم تلخ فقر را چشیده بود. او هرگز یکس مکتب نداشت، نه به این دلیل که مکتبی در روستا نبود، بلکه به دلیل فقر و تنگدستی شدید خانواده‌ای که حتی توان خرید یک مداد و کتابچه را نداشتند. رویای خواندن و نوشتن، برای شب‌نم مانند ستاره‌ای در آسمان دور بود؛ زیبا، اما دست‌نیافتنی. او به جای بازی با کودکان هم‌سن و سالش، از هفت سالگی کار می‌کرد. صبح‌های زود، با پاهای برهنه که از سرما ترک خورده بود، به مزارع همسایه‌ها می‌رفت، علف‌های هرز را می‌کند یا گوسفندان را به چرا می‌برد. دست‌مزدش؟ چند افغانی ناچیز یا گاهی یک تکه نان خشک که با شرم از



عقب افتاده را نپردازند، آن‌ها را از کلبه گلی شان بیرون خواهد کرد. شب‌نم، که حالا ۱۲ سال داشت، هر شب صدای گریه‌های مادرش را می شنید که زیر لب زمزمه می کرد: «خدایا، چطور شکم بچه‌هایم را سیر کنم؟» در این تاریکی مطلق، پیشنه‌ای از راه رسید که مانند صاعقه‌ای قلب شب‌نم را لرزاند. یکی از اعضای گروه طالبان، مردی میانسال با ریش‌های بلند و چشمانی سرد، به خواستگاری شب‌نم آمد. او مردی بود که در روستا به خشونت و قدرت طلبی معروف بود. کسی نمی دانست چند سالش است، اما خطوط عمیق صورتش و موهای خاکستری‌اش نشان می داد که می تواند پدر شب‌نم باشد.

او به پدر و مادر شب‌نم وعده داد که بدهی‌هایشان را بپردازد، برایشان غذا و سرپناه فراهم کند و حتی برای برادر کوچک تر شب‌نم دارو بخرد. اما شرطش این بود: شب‌نم باید همسرش شود.

پدر شب‌نم، که بیماری او را به زانو درآورده بود، و مادرش، که از ناامیدی و گرسنگی شکسته شده بود، در برابر این پیشنهاد سکوت کردند. آن‌ها می دانستند که این معامله، تنها راه نجات خانواده از گرسنگی و بی خانمانی است. اما شب‌نم، دختری که هنوز معنای ازدواج را نمی فهمید، فقط اشک می ریخت. او در گوشه کلبه، زانوهایش را بغل کرده بود و به عروسکی خیالی فکر می کرد که هرگز نداشته. مادرش سعی کرد او را آرام کند، اما کلماتش پر از شرم بود: «شب‌نم جان، این راه نجات ماست... تو فداکاری کن تا برادر و خواهرت زنده بمانند.»

شب‌نم نمی خواست فداکاری کند. او نمی خواست کودکی‌اش، رویاهایش و آینده‌اش را به مردی بدهد که حتی نگاهش او را می ترساند. اما فقر، بی رحم تر از هر دشمن بود. فقر به او حق انتخاب نداده بود. روزی که او را با چادری کهنه و صورتی رنگ پریده به خانه آن مرد بردند، شب‌نم دیگر آن دختر پرشور نبود. چشمانش، که زمانی پر از رویا بود، حالا فقط خالی از امید بودند. او در ۱۲ سالگی، به جای بازی در کوچه‌های خاکی یا خیال پردازی درباره آینده، به خانه‌ای قدم گذاشت که برایش مانند زندانی بود.

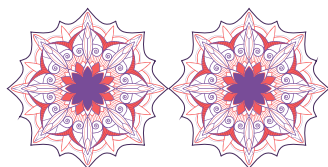
صاحب کار می گرفت. اما حتی این کار همیشگی نبود؛ گاهی روزها هیچ کاری پیدا نمی شد و شب‌نم با دست خالی به خانه برمی گشت، درحالی که نگاه‌های امیدوار مادر و خواهر و برادرهایش قلبش را می فشرد.

فقر، فقط گرسنگی و نبود لباس نبود؛ فقر، روح شب‌نم را هم زخمی کرده بود. او بارها دیده بود که چگونه مردم روستا با ترحم یا تحقیر به او و خانواده‌اش نگاه می کنند. کودکان دیگر، با لباس‌های کمی بهتر، او را به خاطر پیراهن پاره و ژنده‌اش مسخره می کردند. یک بار، وقتی دختری در روستا با خنده به او گفت: «شب‌نم، لباسات مثل بوری آرد پاره ست!»، شب‌نم فقط سرش را پایین انداخت و اشک‌هایش را پنهان کرد. او یاد گرفته بود که اعتراض فایده‌ای ندارد. فقر به او آموخته بود که سکوت کند، سرش را پایین بیندازد و با شرم از کنار نگاه‌های سنگین مردم بگذرد.

شب‌نم اما در دلش رویاهایی داشت. شب‌هایی که زیر آسمان پرستاره دراز می کشید، خیال می بافت که روزی معلم خواهد شد. می خواست به دختران دیگر روستا خواندن و نوشتن یاد بدهد، تا آن‌ها هم مثل او اسیر جهل و فقر نمانند. گاهی، با تکه چوبی روی خاک، حروف نصفه نیمه‌ای که از پسران کاکایش یاد گرفته بود می نوشت و وانمود می کرد در کلاس درس ایستاده و به شاگردانش لبخند می زند. اما این رویاها، با هر روزی که می گذشت، زیر بار سنگین فقر کم رنگ تر می شدند. جنگ و ناامنی، که سال‌ها قندهار را در چنگال خود داشت، زندگی را برای همه دشوارتر کرده بود. از وقتی گروه طالبان دوباره قدرت را در افغانستان به دست گرفته اند، قوانین سختگیرانه‌شان مانند زنجیری بر دست و پای زنان و دختران بسته شده است. مادر شب‌نم دیگر نمی توانست مثل قبل لباس بشوید یا در بازار هیزم بفروشد، چون گروه طالبان زنان را از کار ممنوع کرده اند. این محدودیت، آخرین رشته‌های امید خانواده را پاره کرد. بدهی‌هایشان به مغازه دار روستا بالا رفت و صاحبخانه تهدید کرد که اگر اجاره

داستان شب‌نم، داستان هزاران دختر دیگر در سرزمینی است که فقر، جنگ و سنت‌های ناعادلانه، کودکی را از آن‌ها می‌دزدد. فقر، نه تنها شکمشان را خالی نگه می‌دارد، بلکه روحشان را هم خرد می‌کند. شب‌نم، که روزی آرزو داشت معلم شود و دنیایی بهتر بسازد، حالا اسیر چرخه‌ای شده که فقر و ناامنی برایش رقم زده‌اند. او در سکوت، با قلبی شکسته، به آینده‌ای نگاه می‌کند که هیچ نوری در آن نمی‌بیند.

پایان





گلگون کفنان

نویسنده: برسام آریایی

شهید فرمانده عبدالحمید مجاهد، از فرماندهان برجسته و اسطوره‌های مقاومت مردم افغانستان، در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در روستای «آرت یفتل بالا» استان بدخشان، در خانواده‌ای اصیل، متدین و مجاهد دیده به جهان گشود. پدرش، حاجی عبدالحمید، مردی با ایمان، متعهد و مردمی بود که از همان دوران کودکی، روحیه‌ی مقاومت، تعهد به وطن و ایثار را در وجود فرزندش نهادینه ساخت. دوران کودکی شهید عبدالحمید در میان کوهستان‌های سخت و صعب‌العبور بدخشان سپری شد؛ منطقه‌ای که مردمانش با استقامت و اراده‌ای پولادین، مقاومت را سرلوحه‌ی زندگی خود قرار داده بودند. در این سرزمین، عشق به وطن و ایستادگی در برابر ظلم و ستم، بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ و زندگی روزمره مردم به شمار می‌رفت. زیستن در چنین محیطی، تحت تأثیر خانواده‌ای دین‌دار و مردمی مقاوم، باعث شد تا از همان کودکی، شهید عبدالحمید راه جهاد و مقاومت را در پیش گیرد و به نمادی از ایثار و پایداری تبدیل شود. این تربیت در دل کوه‌های سخت بدخشان، سرآغاز مسیر پرافتخار او در راه دفاع از وطن و ارزش‌های اسلامی شد.

آغاز تحصیل و رشد روحیه مبارزه

شهید فرمانده عبدالحمید تحصیلات ابتدایی خود را در مکتب «مزنګ» آغاز نمود و تا صنف چهارم ادامه داد. اما به دلیل گسترش ناامنی‌ها و حملات مکرر دشمنان، خانواده‌اش ناچار به ترک زادگاه‌اش شدند و به سوی فیض‌آباد مهاجرت کردند. در این مکان جدید، او تحت



شهید عبدالحمید مجاهد

نماد ایثار، مقاومت و آزادی

اجتماعی ایفا نمود و نشان داد که خدمت واقعی، بدون چشمداشت و با روحیه‌ای بلند انجام می‌گیرد.

پیوستن به مخالفین دولت

در اواخر سال ۱۳۹۲ خورشیدی، شهید عبدالحمید به دلیل نارضایتی عمیق از تبعیض‌های قومی، فساد گسترده اداری و پایمال شدن حقوق اساسی مردم، تصمیم گرفت از وظیفه دولتی کناره‌گیری کند. وی به مدت یک سال در خانه ماند و با قلبی پر از درد و ذهنی منتقد، به اوضاع نابسامان کشور اندیشید و تأمل کرد. سرانجام در سال ۱۳۹۴، به قصد تفریح و بازدید از زادگاهش بازگشت، اما به اصرار مخالفین محلی دولت، به صفوف نیروهای مخالف دولت پیوست. شهید عبدالحمید تا زمان سقوط نظام جمهوریت، در کنار نیروهای مخالف باقی ماند. پس از فروپاشی ساختار پیشین و تسلط گروه طالبان، نخست به عنوان قومندان کندک و سپس به سمت آمرکشف لوای مربوطه منصوب گردید. اما روح آزاد و نترس او که هرگز زیر بار چاپلوسی و بندگی بی‌اراده نرفته بود، با ماهیت استبدادی و سرکوبگر طالبان هیچ همخوانی نداشت. از همان ابتدا، با نگاهی نقادانه و ژرف، شاهد رفتارهای متعصبانه، حذف‌گرایانه و ضدملی گروه طالبان بود و این تضاد عمیق بین او و سلطه طالبانی، مسیر پرچالش و پر مخاطره‌ای را برایش رقم زد.

سرانجام، در تاریخ ۲۱ سنبله ۱۴۰۲ خورشیدی، شهید فرمانده عبدالحمید با درک عمیق و آگاهانه از تهدید بزرگ و همه‌جانبه تمامیت‌خواهی گروه طالبان، تصمیمی تاریخی و شجاعانه گرفت و از صفوف این گروه سرکوب‌گر جدا شد. او پرچم عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی را در بدخشان، زادگاه خود، برافراشت و شعله مقاومت را در دل مردمی که سال‌ها زیر بار ستم و ظلم بودند، روشن ساخت. این حرکت جسورانه و نجات‌بخش، با استقبال گرم دوستان و یاران همفکرش مواجه شد و تنها در مدت ۳۸ روز، شمار رزمندگان‌ش به بیش از ۱۲۰ نفر افزایش یافت. که گواهی بر عمق نیاز مردم به رهبری مقتدر و عزمی راسخ برای مقابله با ظلم بود. اما دشمن که تاب دیدن چنین نهضت نیرومند و فراگیر را نداشت، با همکاری و همدستی برخی افراد محلی در شهرستان شیوه، نقشه‌ای خائنانه و از پیش طراحی شده را به اجرا گذاشت تا به این حرکت



سرپرستی حاج شمس‌الرحمن خان قرار گرفت و در منزل وی به تحصیل ادامه داد. هم‌زمان با پیگیری درس‌هایش، به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی روی آورد و در کنار آموزش، در عرصه‌های مبارزاتی نیز حضوری فعال داشت. پس از آن، شهید عبدالحمید تحصیلات متوسطه خود را در لیسه‌های «سایف شهید و تجربوی الجهاد» پی گرفت. این دوران با افزایش آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی او همراه بود و زمینه را برای ورود پرقدرد او به میدان مبارزه و مقاومت فراهم ساخت. به این ترتیب، تحصیلات و تجربه‌های اجتماعی، به توأمان، راه را برای نقش‌آفرینی برجسته او در جهاد علیه ظلم و ستم هموار کرد.

دوران زندان

زندگی شهید عبدالحمید سراسر سختی‌ها، آزمون‌ها و شکنجه‌های طاقت‌فرسا بود. در سنین جوانی، طی یک دسیسه‌ی بازداشت و روانه زندان شد و بیش از سی و پنج روز را در بند و اسارت به سر برد. اما این دوران تلخ و دشوار نه تنها مانع پیشرفت و حرکت او نشد، بلکه عزم و اراده‌اش را راسخ‌تر کرد و او را بیش از پیش مصمم ساخت تا در راه آزادی وطن خویش از هیچ تلاشی دریغ نکند. با پایان دوران سخت اسارت، شهید عبدالحمید به صفوف ارتش ملی پیوست و به مدت چهار سال متداری، با شجاعت و صف‌ناپذیر و تعهدی بی‌بدیل در نقاط مختلف کشور خدمت نمود. او در این مدت، با روحیه‌ای قوی و ایمان راسخ، در مقابل تهدیدها ایستادگی کرد و نمونه‌ای بارز از فداکاری و پایمردی در راه دفاع از میهن و آرمان‌های مردم افغانستان شد.

خدمت در نظم عامه

پس از پایان دوره تعلیم سربازی، شهید عبدالحمید مجاهد وارد صفوف پولیس نظم عامه شد و بین سال‌های ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۲ در استان‌های گوناگون کشور به خدمت پرداخت. این دوران برای او تجربه‌ای ارزشمند و سرشار از درس‌های فراوان بود که زمینه‌آشنایی عمیق‌تر با شرایط پیچیده و متغیر اجتماعی و سیاسی افغانستان را فراهم آورد. با وجود مسئولیت‌های سنگین و دشواری‌های فراوان، او هرگز زیر بار ظلم، ستم و تبعیض نرفت و همواره در کنار مردم محروم و ستمدیده ایستاد. این روحیه مقاوم و تعهد بی‌بدیل، او را به نمونه‌ای برجسته از خدمتگزارانی بدل کرد که جان و دل را در راه عدالت و دفاع از حقوق مردم فدا کردند. شهید عبدالحمید در این مسیر پرفراز و نشیب، نه تنها به وظایف محوله عمل کرد، بلکه با حضور مستمر و مؤثر خود، نقش مؤثری در حفظ امنیت و آرامش

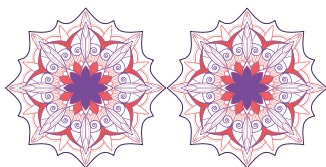
عدالت طلبانه ضربه وارد کند. در یک کمین حساب شده و مرگبار، جمعی از یاران نزدیک و همراهان وفادارش، از جمله شهید فرمانده بهرالدین یفتلی، به شهادت رسیدند. این فاجعه دردناک نه تنها باعث اندوه و تأثر عمیق شد، بلکه عزم و اراده شهید عبدالحمید را برای ادامه مسیر عدالت خواهی و مقاومت راسخ تر ساخت و نشان داد که راه آزادی با دشواری ها و ایثارهای بزرگ همراه است.



شهادت و جاودانگی

در ۲۹ میزان ۱۴۰۲ خورشیدی، پس از شهادت فرمانده شجاع و وفادار، بهرالدین یفتلی، شهید عبدالحمید با درایت و فرماندهی نظامی بی نظیر خود، مسیر دشوار و پرخطر «تنگشيو» را در پیش گرفت تا جرقه مقاومت را زنده نگه دارد و روح مبارزه را در میان یارانش حفظ کند. در دل محاصره ای سنگین و مرگبار از سوی گروه طالبان، او چهار ساعت تمام در نبردی سخت و جان فرسا ایستادگی کرد که این مقاومت بی همتا، او را به اسطوره ای بی بدیل در تاریخ جهاد و مقاومت افغانستان مبدل ساخت. در جریان عقب نشینی این نبرد، بشیر احمد، از نزدیک ترین همزمان شهید عبدالحمید، به همراه دو تن از جوانان دلیر شهرستان یاولان، در راه دفاع از وطن و عزت مردم، جام شهادت را نوشیدند و به قافله شهیدان پیوستند. با وجود تحمل زخم های عمیق، گرسنگی طاقت فرسا، سرمای استخوان سوز و نبود حداقل امکانات لازم، شهید عبدالحمید لحظه ای از پا نه نشست و با اراده ای فولادین، راهی شهرستان شیوه شد تا جان هم سنگران خود را نجات دهد و شعله مقاومت را خاموش نکند، اما دشمن چهار کمین مرگبار و دقیقاً حساب شده را برای حذف او چیده بود؛ شهید عبدالحمید با شجاعتی مثال زدنی سه کمین نخست را با موفقیت پشت

سرگذاشت و همچنان بر عزم خود افزود، اما سرنوشت در کمین چهارم، با شلیک گلوله ای سهمگین به کمر او، پایان این نبرد نابرابر و آغاز شهادت او را رقم زد. این فداکاری عظیم و جان فشانی بی نظیر، نه تنها یاد و خاطره اش را در دل های مردم زنده نگه داشت، بلکه مسیر مقاومت و آزادی را برای نسل های آینده روشن و پایدار ساخت. شهید فرمانده عبدالحمید مجاهد فراتر از یک فرمانده نظامی ساده بود؛ او تجسم کامل و زنده ای از تمامی ارزش های والا همچون ایثار بی دریغ، ایمان راسخ و شجاعت بی همتا به شمار می رفت. روح بلند و اراده آهنین او، همچون چراغ فروزانی در تاریکی های ظلم و ستم، راهنمای راه آزادی خواهان و عدالت طلبان شد. نام و یاد این اسطوره سترگ مقاومت، همچون ستاره ای درخشان و جاودانه در آسمان تاریخ پر افتخار جهاد و مقاومت افغانستان می درخشد و همچنان الهام بخش قلب ها و ذهن های نسل های آینده است تا با نگاهی بلند و دلی آکنده از ایمان، راه پر افتخار عدالت و آزادی را با شجاعت، فداکاری و استقامت بی پایان ادامه دهند و پرچم مقاومت را به دست های جوانان این مرز و بوم بسپارند.



فرمانده شهید محمدیار «یاری»، یکی از چهره‌های درخشان و تابناک جهاد و مقاومت مردم افغانستان، در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در روستای «چهارو عمرض» شهرستان حصه اول استان پنجشیر، در خانواده‌ای دین‌دار، مجاهد‌پرو و اصیل، چشم به جهان گشود. پدرش، اسفندیار، از بزرگان و شخصیت‌های مورد احترام قوم بود که فرزندان را با روحیه‌ی آزادی، دیانت و غیرت ملی پرورش داد. شهید یاری دوران کودکی را در زادگاه‌اش سپری کرد، اما با تهاجم قشون سرخ شوروی در سال ۱۳۶۳، ناگزیر همراه با خانواده‌اش به شهرستان تگاب استان کاپیسا مهاجرت نمود. پس از مدتی، به کابل رفت و تحصیلات دینی خود را در آنجا آغاز کرد.

پیوستن به کاروان جهاد

او که از همان سال‌های آغازین نوجوانی، روحیه عمیق اسلامی، باور انقلابی و گرایش آشکار ضد اشغال‌گری در وجودش ریشه دوانده بود، در سال ۱۳۶۵ خورشیدی، با ایمان راسخ و عزمی خلل‌ناپذیر، دوباره به دیار مألوف خود دره‌ی همیشه مقاوم پنجشیر، بازگشت. بازگشتی که نه برای آرامش، بلکه برای نبردی بی‌امان با اشغالگران سرخ بود؛ دشمنانی که خاک و ناموس وطن را در چنگال خود می‌فشردند. شهید محمدیار یاری بی‌درنگ به صفوف پرافتخار مجاهدین قرارگاه «شابه» پیوست، قرارگاهی که یکی از پیشتازترین مراکز مقاومت مردمی در برابر قشون سرخ شوروی محسوب می‌شد. او با ذهنی روشن، درکی ژرف از شرایط نظامی و دلی پراز شجاعت، خیلی زود شایستگی و کاردانی خود را در میدان نبرد به اثبات رساند.

فرماندهان مجاهدین که به توانایی‌های فکری و شجاعت عملی او پی برده بودند، وی را به عنوان «قوماندان سلاح ثقیله» در همان قرارگاه منصوب کردند؛ جایگاهی که تنها به دلیران کارآزموده، هوشمند و مورد اعتماد سپرده می‌شد. او در این مسئولیت خطیر، با مدیریت دقیق تجهیزات سنگین، نقشی- بسیار مؤثر در طراحی و اجرای عملیات‌های ضد دشمن ایفا کرد و سهمی برجسته در آزادسازی بخش‌های مختلف پنجشیر از اشغال قشون سرخ بر عهده گرفت. اما در میانه‌ی این مبارزات بی‌امان، حادثه‌ای تلخ و فراموش‌نشدنی روح او را عمیقاً متأثر ساخت. در سال ۱۳۶۶، برادر بزرگوارش، محمد حسن، از چهره‌های استوار و نامدار جهاد و از فرماندهان دلیر قرارگاه شابه، در یکی از نبردهای سخت و نابرابر با نیروهای شوروی به مقام رفیع شهادت نائل آمد. این فاجعه‌ی دردناک، نه تنها خللی در عزم و اراده‌ی شهید محمدیار وارد نکرد، بلکه شعله‌ی غیرت و ایثار را در جان او افروخته‌تر ساخت و عزمش برای ادامه‌ی راه برادر شهیدش را دوچندان کرد.



شهید فرمانده محمد یار یاری؛

اسطوره‌ای از جهاد، مقاومت و وفاداری

نویسنده: برسام آریایی

مأموریت‌های گسترده در شمال

با تأسیس قطعات مرکزی مجاهدین به ابتکار و رهبری قهرمان ملی کشور، شهید احمدشاه مسعود، ساختار سازمانی جهاد انسجامی تازه یافت و نیروهای مجاهد به گونه‌ای منظم‌تر و هدفمندتر در برابر تجاوز و اشغال ایستادند. در این مرحله‌ی حیاتی، محمدیار یاری، که در میدان‌های جهاد کارنامه‌ای درخشان از خود برجای گذاشته بود، از سوی رهبری مقاومت به عنوان «قوماندان تولى سلاح ثقیله» در چوکات غند «الفجر» در منطقه تعیین شد. او با جسارت، دانش نظامی و انگیزه‌ی ایمانی‌اش، مسئولیت فرماندهی این واحد مهم را پذیرفت و مأموریت‌های دشوار و سرنوشت‌سازی را در محورهای حساس شمال کشور، به‌ویژه در شهرستان‌های نهرین، فرخار و طالقان، رهبری کرد. هر عملیات، حکایتی از هوش نظامی، ابتکار تاکتیکی و ایثار بی‌چون و چرای او بود. ضرباتی که نیروهای تحت فرماندهی‌اش بر پیکره‌ی ماشین جنگی ارتش سرخ شوروی وارد آوردند، نه تنها خطوط دفاعی دشمن را درهم شکست، بلکه روحیه‌ی تهاجمی مجاهدین را نیز دوچندان ساخت.

با فروپاشی ماشین جنگی شوروی و پیروزی تاریخی مجاهدین در سال ۱۳۷۱ خورشیدی، مرحله‌ی نوینی از مبارزات ملی آغاز شد. به دنبال این تحولات، شهید محمدیار یاری به هدایت مستقیم قهرمان ملی، شهید احمدشاه مسعود، به عنوان «قوماندان کدک ذره‌دار» در ساختار قوماندانی اوپراتیفی زون شرق، تحت فرماندهی مجاهد نامدار، مرحوم قوماندان عبدالملؤمن شابه، منصوب گردید. او تا واپسین روزهای استقرار دولت اسلامی و تا زمان عقب‌نشینی اجباری از کابل، با تعهد، شرافت و شجاعت، در این سنگر به خدمت و دفاع از ارزش‌های اسلامی و ملی ادامه داد و بار دیگر نشان داد که مجاهدت برای او تنها یک وظیفه نیست، بلکه یک ایمان، یک راه و یک رسالت است.

مقاومت علیه طالبان

در دوران پر آشوب و سرنوشت‌ساز مقاومت اول علیه سیطره سیاه طالبان، فرمانده شهید محمدیار یاری با درایت، شجاعت و ایمان راسخ، در نبردهای حساس و سرنوشت‌ساز شمال کشور، پایتخت کابل و همچنین در گذرگاه استراتژیک کوتل خاواک، حضوری بی‌بدیل و نقش‌آفرینی کلیدی داشت. او با هدایت نیروهای خود، خط مقاومت را مستحکم نگه داشت و اجازه نداد تا دشمن تکلیف سرنوشت ملت را رقم زند. پس از استقرار دولت موقت و آغاز فصل جدیدی از صلح و بازسازی، شهید یاری به دلیل باورهای عمیق خود

به زندگی ساده و متواضعانه بازگشت و از مسئولیت‌های نظامی کناره‌گرفت تا در زادگاه‌اش پنجشیر، آرامش نسبی را تجربه کند و هم‌چنان ریشه‌های مقاومت و ایمان را در دل مردم حفظ نماید.

اما در سال ۱۳۹۵، وقتی گروه طالبان دوباره تلاش کردند تا از مسیر حیاتی و حساس کوتل «انجمن» به سوی پنجشیر نفوذ کنند، با مقاومت جانانه و غیرقابل تسلیم فرمانده یاری و نیروهای وفادارش روبه‌رو شدند؛ مقاومت آن‌ها چنان کوبنده و قاطع بود که دشمن مجبور به عقب‌نشینی و شکست سنگین شد. این رویداد بار دیگر ثابت کرد که روح مقاومت و آزادگی در جان مردان بزرگی چون شهید محمدیار یاری زنده است و هیچ نیروی توان غلبه بر آن را ندارد.



بازگشت به سنگر پس از سقوط جمهوریت

پس از سقوط نظام جمهوریت در سال ۱۴۰۰، فرمانده شهید محمدیار یاری با اراده‌ای فولادین و انگیزه‌ای عمیق برای حفظ ارزش‌های اسلامی و دفاع از ملت و سرزمین افغانستان، دوباره به پنجشیر بازگشت. او مسئولیت خط استراتژیک و حیاتی کوتل «انجمن» را برعهده گرفت و در مقابل چهار حمله پیاپی و سنگین نیروهای طالبان، که فرماندهی آن‌ها بر عهده فصیح‌الدین بود، مقاومت جانانه‌ای از خود نشان داد و مانع نفوذ دشمن به درون پنجشیر شد. اما خیانت برخی از افراد نفوذی و طالب‌نماهای منطقه، راه‌های پنهانی را برای دشمن گشود و گروه طالبان توانستند از چندین جبهه به قرارگاه مقاومت حمله‌ور شوند. با وجود شرایط سخت و تهدیدهای فراوان، شهید یاری با شجاعت و استقامت

کم نظیر، از مسیرهای صعب العبور کوهستانی عبور کرد و خود را به قرارگاه سیار در روستای «چهارو» شهرستان «حصه اول» رساند تا در آنجا به سازماندهی نیروهایش بپردازد و روحیه مقاومت را در میان آنان زنده نگه دارد.

با فاش شدن محل حضور او توسط مخبران و جاسوسان دشمن، گروه طالبان چندین بار محل استقرارش را محاصره کردند و تلاش نمودند تا او را به اسارت بگیرند، اما شهید یاری با تدبیر، هوشمندی و فداکاری بی نظیر توانست جان خود و نیروهای تحت امرش را نجات دهد و از محاصره‌ها گریخته، بار دیگر مبارزه را ادامه دهد. این شجاعت و لیاقت موجب شد که رهبر جبهه مقاومت ملی، امیر احمد مسعود، او را به عنوان فرمانده قرارگاه شابه منصوب کند تا رهبری و هدایت عملیات‌های مقاومت علیه گروه طالبان را بر عهده گیرد و نامی ماندگار از خود در تاریخ جهاد و مقاومت افغانستان به جای بگذارد.

چریکی‌های جانانه و آخرین نبرد

در طول فرماندهی‌اش، عملیات‌های چریکی متعددی با سلاح‌های خفیف و ثقیل علیه گروه طالبان انجام داد و تلفات سنگینی به آنان وارد کرد. او چندین نیروی دشمن را نیز به اسارت گرفت، اما در یک اقدام انسانی و بر اساس اصول اسلامی و مشوره با رهبری مقاومت، آنان را آزاد کرد. سرانجام،

در حمله سنگین گروه طالبان به تاریخ ۱۹ سنبله ۱۴۰۱، پس از سه روز نبرد سنگین و نابرابر، در حالی که یارانش با گرسنگی، کمبود مهمات و محاصره روبرو بودند، تا آخرین گلوله جنگیدند. اما سرانجام فرمانده دلیر، همراه با سه فرزندش «محمدالدین، محمد اسحاق و امیرحاتم» و برادرش دانیارخان و جمعی از یارانش، به اسارت دشمن درآمدند. گروه طالبان، که از مقاومت و شجاعت این مردان در هراس بودند، در تاریخ ۲۱ سنبله ۱۴۰۱، آنان را به گلوله بستند و ناجوانمردانه به شهادت رساندند.

شهید محمدیار یاری فراتر از یک فرمانده نظامی معمولی بود؛ او تجسمی زنده و مثال‌زدنی از وفاداری بی‌چون و چرا، ایمان راسخ، شجاعت ستودنی و استقامت بی‌وقفه در راه خداوند متعال و دفاع از میهن و شرف مردم افغانستان به شمار می‌رفت. شخصیت تابناک و اراده فولادین

او، همچون مشعلی فروزان در تاریکی‌های ظلم و ستم، چراغ راهی برای همه آزادی‌خواهان و دلسوزان وطن بود. نام پرافتخار شهید یاری، به مانند ستاره‌ای درخشان و جاودان، در آسمان تاریخ پرشکوه جهاد و مقاومت این سرزمین حک شده است و تا همیشه الهام‌بخش نسل‌های حاضر و آینده خواهد بود. تاراه عدالت، عزت و آزادی را با شجاعت و ایثار ادامه دهند.





شعر مقاومت

صادق حسینی

در یک مقطع از تاریخ سیاسی افغانستان، در دوره حبیب‌الله، پدر امان‌الله خان، کورسوی به سمت آزادی بیان روشن شد و تحرکات سیاسی که از آن تا حدودی توسعه سیاسی و اصلاحات استشمام می‌شد و در بدو امر چراغ سبز رژیم سلطنتی برای حرکت مشروطه خواهی نیز به ظاهر روشن بود، فرصتی فراهم شد تا شعر مقاومت مجال اندکی بیابد و منویات مشروطه خواهان در قالب شعر، گاه و گداری رخ بنماید. یگان نیش و کنایه به آدرس حاکمیت استبدادی زمان ارسال کند. در یکی از شماره‌های نشریه سراج الاخبار خطاب به حبیب‌الله خان نوشته بود:

«همه آهوان صحرا سر خود نموده بر کف *** به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد».

این شمع نیمه جان مشروطه خواهی در دوره حبیب‌الله با اینکه در ابتدا مجال تنفس نسبی داده شد، اما به زودی مورد خشم حاکمیت قرار گرفت و سران و رهبران مشروطه از جمله مولوی محمدسرور و اصف با دو تن از هم‌زمانش به دهان توپ داده شدند. شهید مولوی محمدسرور و اصف در آخرین لحظات زندگی‌اش که به دست عمال رژیم اعدام شد، اینگونه سرود:

روزی که شود اذا السما انفطرت

و آن در پی آن اذا النجوم انکدرت

من دامن تو بگیرم آن در عرصات

گویم صنما بای ذنب قتل

همان کورسوی آزادی خواهی که به دست مشروطه خواهان روشن شده بود با باد و باران و جفای سلطنت استبدادی حبیب‌الله خان به فراموشی گرایید و شعر مقاومت در همان کام نخست متوقف شد و این خاموشی چراغ ادبیات مقاومت ادامه یافت تا اینکه علامه شهید سید اسماعیل بلخی و یاران هم‌زمش علیه استبداد ظاهرشاهی علم مبارزه برافراشتند.

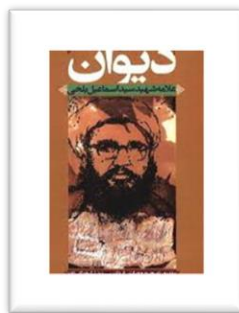


شعر علامه بلخی به عنوان شخصیت مبارز علیه استبداد، شعر مقاومت را به دور از ایماء و اشاره وارد عرصه مبارزات برحقشان نمود. به عبارت دیگر، شعر علامه شهید بلخی در حقیقت رجز میدان مبارزه علیه حاکمیت بود. برای نمونه:

سرا جام دل از این یاد خون است
عروس وصل را داماد خون است
لب شیرین دهد به کوهکن پند
که مزد تیشه فرهاد خون است
جوانان در قلم رنگ شفا نیست
دوای درد استبداد خون است

شهید بلخی واقعه عاشورا را نیز از یک زاویه متفاوت از دیگر شاعران قبل از خود می دید. شاخص ترین بُعد از نهضت عاشورا در شعر بلخی، بُعد حماسی آن بود. او شعارهای عاشورا را در نگین شعارهای مبارزاتی خودش نشان داد و آزادی در نهضت عاشورا با آزادی خواهی در مبارزات زمانه خودش تلفیق و امتداد یافت:

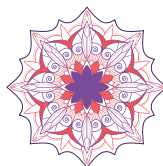
در دشت عراق آمد آن رهبر آزادی
آزاد توان بردن ره در بر آزادی
با رمز شیم خامش، می گفت به هرگامی
امضای من از خون است در دفتر آزادی
زور است گلوی من از خنجر ای گردون
بُزمِ رگ استبداد با خنجر آزادی



با اینکه این شعر یک مرثیه عاشورایی است، اما پردازش شهید بلخی به واقعه عاشورا به گونه ای است که انگار رژیم سلطنتی شاه را به مبارزه می طلبد.

شعر معروف «شب دیجور» بلخی که در سلول های زندان دهمزنگ کابل سروده شده، تبیین و تصویری روشن و انکارناپذیر از ظلم و استبدادی است که تمام زوایای پیدا و پنهان جامعه هفت دهه قبل افغانستان را دربر گرفته و اوضاع مملکت و جهان در آینه شعر شب دیجور شهید بلخی بازتاب یافته است.

شعر شب دیجور که تعداد ابیات آن به صدها بیت می رسد، با آنکه سراینده آن در تک سلول زندان در قید و بند حاکمیت است، گواه صادقی است بر اینکه شهید بلخی تمام قد در برابر حاکمیت استبدادی ظاهر شاه ایستاده است.





داستان کوتاه

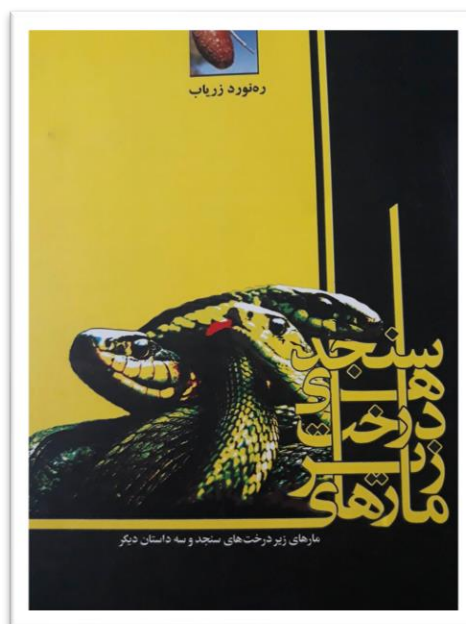
تهیه و گزینش: ابراهیم زبردست

مارهای زیر درخت‌های سنجد

اثری از محمد اعظم رهنورد زیراب

مادرم می‌گفت: «نزدیک درخت‌های سنجد نروی که مار دارد!» او تقریباً هر روز این گفته‌اش را تکرار می‌کرد. در نتیجه، مار و درخت‌های سنجد در ذهن من با همدیگر تاب خورده و گره شده بودند. در دهکده‌مان، آن سوی رودخانه کم‌آب، چمنزار کوچکی بود و در کنار این چمنزار شماری از درخت‌های سنجد، خیلی نزدیک به همدیگر، روییده بودند. گیاه‌ها و بوته‌های وحشی این درخت‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دادند، و گل‌های کوچک خودروی زرد و سفید و بنفش، اینجا و آنجا، بر زمینه‌های سبز این گل‌ها و بوته‌های وحشی، مثل ستاره‌های ریزه و رنگین می‌درخشیدند. بدین صورت، می‌توان گفت که آن سوی رودخانه، در کنار چمنزار، بیشه خوشایند و دلکش افتاده بود.

من خوشم می‌آمد که از رودخانه بگذرم، بر بستر سبز چمنزار دراز بکشم، به آسمان آبی و صاف خیره شوم و از نسیم دلاویزی که از سوی بیشه کوچک می‌وزید، لذت ببرم. گاهی هم، به دنبال پروانه‌ی می‌دویدم و تا نزدیک بیشه می‌رسیدم، پروانه در میان گیاه‌ها و بوته‌های وحشی ناپدید می‌شد و مرا ترس خفیفی فرا می‌گرفت. گفته‌های مادرم در ذهنم طنین می‌انداختند: «نزدیک درخت‌های سنجد نروی که مار دارد!»



ترسیده و با کنجکاوای شاخه های درختهای سنجد را می نگریم و انتظار داشتیم مار سیاهی را ببینیم که به دور شاخه هایی تاب خورده است و آرام آرام به جلومی خزد.

مادرم می گفت: «مارها درختهای سنجد را دوست دارند. هر جا درخت سنجد باشد، مارها هم به آن جامی روند.»

و باز هم می گفت: «وقتی درختهای سنجد گل می کنند، مارها دیگر دیوانه می شوند. بوی گل سنجد آنها را مست و بیقرار می سازد. خطرناکتر می شوند!»

اما من هیچوقت در شاخه ها ماری را نمی دیدم. تنها برگهای درختان سنجد، همچون پارچه های کوچک اطللس غوره بی رنگ، در روشنائی آفتاب می درخشیدند و هیچ آوازی از آنها بر نمی خاست. همه جا خاموش می بود و سکوت و آرامش. مادرم می گفت: «مارهای زیر درختهای سنجد، از روی خشم و غضب، زبانهای دوشاخه یی شان را بیرون می آورند. و فش فش صدا می کشند. چشمهای شان که مثل الماسهای سیاه هستند، آدمی را جادو می کنند و کرخت می سازند.» از همین رو، جنبش آهسته هر شاخه و برگي نیز هراسانم می ساخت. مادرم می گفت: «این مارها جادوگرانی هستند که از هندوستان آمده اند. زهرشان آدمی زاد را خاکستر می سازد!» باری، از مادرم پرسید: «این مارها این جا چه می کنند؟ چرا نمی روند به هندوستان؟» جواب داد: «آنها را سلطان محمود غزنوی این جا زندانی کرده است. تا روز قیامت همین جا خواهند بود!»

گاه گاهی هم دلم به حال این مارها می سوخت. بیچاره ها آواره و زندانی بودند. محمود غزنوی یمین الدوله چه هیبتی داشت، چه قدرتی داشت! هر وقت که با سپاه بی شمارش برای غزا به هندوستان می رفت، پلنگها به سلامش می آمدند و مارها در برابر او سر به زمین می گذاشتند و کرنش می کردند. در دهکده ما همین طور می گفتند.

مادرم می گفت: «این مارهای سیاه زیر درخت سنجد، جادوگرانی بودند که یک بار فراموش کردند به سلطان محمود غزنوی سلام بکنند. سلطان فرمود که آنان را بکشند، ولی این جادوگران ناگهان خودشان را کبوتر ساختند و به آسمان پرواز کردند. محمود به وزیرش گفت که آن کبوترها را بگیرد. وزیر هم که جادوگر زبردستی بود، بیدرنگ خودش را شاهین ساخت و از دنبال کبوتران به پرواز درآمد و خیلی زود آنها را به چنگال گرفت، آورد، و پیش پای محمود انداخت شان. جادوگران، ناچار، گریه و

زاری را گرفتند. آنان هفت شبانه روز گریستند و زاری کردند، گریستند و زاری کردند. چشمهای شان اول مثل یاقوتهای سرخ شدند، و بعد مانند زغال سیاه گشتند. آن وقت، محمود از سرقتل شان گذشت و به وزیرش دستور داد که آنها را مار بسازد و ببرد به غزنی و زندانی کند که تا روز قیامت همان جا باشند. وزیر آن مارها را آورد و در همین دهکده ما به بند کشید.»

من گاهی با خودم می گفتم: «وزیر سلطان محمود جای دیگری نداشت که جادوگران را در این دهکده ما زندانی ساخت؟ آخر چرا این کار را کرده؟» جوابی نمی یافتم، ولی سخنهای مادرم آن بیشه کوچک را برایم اغوا کننده، اسرار آمیز و ترسناک ساخته بودند. آن سال که بهار آمد، درختهای سنجد گل کردند و خوشه های گل سنجد عسلی رنگ از شاخه ها آویزان شدند. عطر دلایز این گلها، از رودخانه می گذشت و همه جا پخش می شد. این عطر مرا به سوی درختهای سنجد می کشانید. اما، از مارهای سیاه می ترسیدم. می خواستم فصل گل سنجد بگذرد و من باز هم بروم به سراغ چمنزار و پروانه های زیبای آن جا. و اما انگار انتظار من بیهوده بود. فصل گل سنجد سپری نمی شد. خوشه های گل همچنان از شاخه ها آویزان بودند و بوی خوشایند آنها همه جا می پیچید. آهسته آهسته، کاسه صبر من لبریز می گشت و یک روز دیگر طاقت نیاوردم. دل به دریا زدم. از رودخانه گذشتم، و به چمنزار رفتم. سبزه های نورسته، نرم و پسته یی رنگ بودند. رطوبت دل انگیز و دلکشی داشتند. از ترس سوی درختهای سنجد هیچ نگاه نکردم و روی سبزه های نرم دراز کشیدم. عطر گلهای سنجد همه جا موج می زد. در میان سبزه های پسته یی رنگ، گلهای کوچک زرد و سپید، فراوان رویده بودند.

پروانه یی زیبایی را دیدم که روی گل ستاره مانندی نشسته بود. هر بالش صد گونه رنگ داشت — مثل رنگین کمان — و شاید هم رنگین تر از رنگین کمان بود. خواستم بگیرمش، پرید و دور شد. از دنبالش دویدم. روی سبزه ها این سو و آن سو رفتم. باز هم پشتش دویدم. پروانه به طرف درختهای سنجد رفت و در میان بوته ها و گیاههای وحشی ناپدید گشت. و من ... ناگهان متوجه شدم که زیر درختهای سنجد هستم. حتی چند گامی هم در میان بوته ها و گیاهها جلو رفته بودم.

ترس در رگهایم دوید. احساس کردم که کرخت شده ام. هیچ حرکتی نمی توانستم کرد. فکر کردم جادو شده ام. پنداشتم مارهای سیاه جادویم کرده اند. وحشترده از گوشه چشم شاخه های درختها را می نگریم. یقین داشتم که مارها در شاخه ها تاب خورده اند و شیره گلهای سنجد

را می‌مکند و یک بار بدنم کاملاً سرد شد، زیرا آوازی شنیدم. به نظرم آمد این ماری است که فش فش صدای می‌کشد. نزدیک بود بیهوش شوم و بیفتم. در همین حال شنیدم که کسی گفت: «نترس، من مار نیستم!»

اندکی نیرو گرفتم و حرارت به تنم بازگشت. دیدم کمی دورتر از من، در میان انبوه بوته‌ها و گیاههای وحشی، پیرمردی ایستاده است. به نظرم آمد که در میان بوته‌ها و گیاهها گیر مانده است و تلاش دارد که خودش را رها کند. پیراهن کهنه و درازی به تن داشت که تا بند پاهایش می‌رسید. موهای سر و ریشش یک سره سپید شده بودند مثل پنبه. پرسیدم: «تو اینجا چه می‌کنی؟» گفت: «هیچ کس نمی‌داند که در این دنیا چه می‌کند. من هم نمی‌دانم.»

خواستم از خطر مارهای سیاه با خبرش سازم. ولی او زودتر از من گفت: «تو از مارها می‌ترسی. همین طور نیست؟»

گفتم: «زهر آنها آدمیزاد را خاکستر می‌سازد!» خندید. خنده اش از ته دل بود. سراسر بدنش از خنده تکان می‌خورد. متوجه شدم که عصایی از چوب ناتراشیده به دست دارد. به درویشانی همانند بود که گاه گاه به دهکده ما می‌آمدند. شب را در مسجد دهکده سپری می‌کردند و فردا صبح وقت می‌رفتند به جاهای نامعلوم دیگر. پیرمرد خنده اش را پس کرد. ظاهراً از گیر بوته‌ها و گیاهها خودش را رها کرده بود. جلوتر آمد پوست تیره رنگی داشت. لاغر و خشکیده بود. باز هم جلوتر آمد، چار زانو روی زمین نشست. عصایش را پهلوش گذاشت و به درخت سنجدي تکیه داد. شاخه‌های درخت را از نظر گذرانید و گفت: «پس به تو هم از این مارهای خطرناک چیزی گفته‌اند؟» گفتم: «مادرم قصه کرده‌است.»

با آواز آرامی گفت: «بنشین.» مثل او روی زمین چار زانو نشستم و به درخت سنجدي تکیه کردم. نمی‌دانم چرا دیگر از مارها نمی‌ترسیدم. پیرمرد گفت: «روزگاری، من هم مانند تو پسر خردسالی بودم.» لختی درنگ کرد و بعد افزود: «و تو هم یک روز مثل من می‌شوی... پیر و سالخورده!»

باز هم به خنده درآمد. نمی‌دانستم چرا و به چه چیزی می‌خندد. در همین حال گفت: «رسم جهان همین طور است. هه، هه، هه، هه!» خنده اش را پس کرد و دنبال سخنش را گرفت. آرام آرام سخن می‌گفت. آواز اثرناک و دلنشینی داشت. کلماتش در ذهن من نقش می‌بستند. او گفت: «سالهای پیش که من مثل تو پسر خردسالی بودم، مادرم می‌گفت: «نزدیک درختهای سنجد

نروی که مار دارد!» می‌گفت: «مارها درختهای سنجد را دوست دارند. هر جا درخت سنجد باشد، مارها دیگر دیوانه می‌شوند. بوی گل سنجد آنها را مست و بیقرار می‌سازد.» مادرم می‌گفت: «این مارها جادوگرانی بودند که به دستور یمین الدوله سلطان محمود غزنوی در این جا زندانی شده‌اند. سلطان که برای غزا به هندوستان می‌رفت، پلنگها به سلامش می‌آمدند و مارها در برابرش سر بر زمین می‌گذاشتند.»

من از این درختهای سنجد و بوته‌ها و گیاههای وحشی می‌ترسیدم. با این هم، خوشم می‌آمد که از رودخانه بگذرم، بر بستر سبز این چمنزار دراز بکشم. به آسمان آبی و صاف خیره شوم، و از نسیم دلاویزی که از سوی بیشه کوچک می‌آمد، لذت ببرم. گاهی هم به دنبال پروانه‌ی می‌دویدم و تا نزدیک درختهای سنجد می‌رسیدم. پروانه در میان بوته‌ها و گیاههای خودروی ناپدید می‌گشت و مرا ترس خفیفی فرا می‌گرفت، گفته‌های مادرم در ذهنم طنین می‌انداختند: «نزدیک درختهای سنجد نروی که مار دارند!»

و اما، یک روز که درختهای سنجد گل کرده بودند، به دنبال پروانه‌ی می‌دویدم که هر بالش صد گونه رنگ داشت. پروانه در میان گیاهها و بوته‌های وحشی ناپدید گشت. و من، ناگهان متوجه شدم که در زیر درختاهای سنجد هستم و در میان گیاهها و بوته‌های خودرو چند گامی به جلو رفته‌ام. از ترس بر جایم میخ کوب شدم و کرخت ماندم. فکر کردم که جادو شده‌ام. پنداشتم که مارهای سیاه افسونم کرده‌اند. وحشتزده شاخه‌های درختها را می‌نگریستم. یقین داشتم که مارها در شاخه‌های درختها تاب خورده‌اند و شیره‌های سنجد را می‌مکند. و یک بار بدنم کاملاً سرد شد، زیرا آوازی شنیدم. به نظرم آمد این ماری است که فش فش صدا می‌کند. نزدیک بود بیهوش شوم و بیفتم. در همین حال شنیدم که کسی گفت: «نترس، من مار نیستم!» اندکی نیرو گرفتم و حرارت به تنم بازگشت. دیدم کمی دورتر از من، در میان انبوه بوته‌ها و گیاههای وحشی، پیرمردی ایستاده است. به نظرم آمد که در میان بوته‌ها و گیاهها گیر مانده است و تلاش دارد که خودش را رها کند. پیراهن کهنه و درازی به تن داشت که تا بند پاهایش می‌رسید. موهای سر و ریشش یک سره سپید شده بودند - مثل پنبه. پرسیدم: «تو این جا چه می‌کنی؟» گفت: «هیچ کس نمی‌داند که در این دنیا چه می‌کند. من هم نمی‌دانم.» خواستم از خطر مارهای سیاه با خبرش سازم، ولی او زودتر از من گفت: «تو از مارها می‌ترسی. همین طور نیست؟» گفتم: «زهر آنها آدمیزاد را خاکستر می‌سازد!»



مادرم می گفت: «مارهای زیر درختهای سنجد جادوگرانی بودند که به فرمان یمین الدوله سلطان محمود غزنوی این جازندانی شده اند و تا روز قیامت همین جا خواهند بود.» من از درختهای سنجد می ترسیدم. ولی یک روز که درختهای سنجد گل کرده بودند، پروانه زیبایی را دیدم که هر بالش صد گونه رنگ داشت... و من ناگهان دیدم که زیر درختهای سنجد هستم... یقین داشتم که مارها در شاخه ها تاب خورده اند... در همین حال شنیدم که کسی گفت: «نترس، من مار نیستم!»

دیدم پیرمردی است که در میان گیاه و بوته های وحشی گیر مانده است... گفت: «هیچ کس نمی داند که در این دنیا چه می کند. من هم نمی دانم...!» خنده اش از ته دل بود. سراسر بدنش تکان می خورد... چارزانو روی زمین نشست و گفت: «پس به تو هم از این مارهای خطرناک چیزی گفته اند؟» گفتم: «مادرم قصه کرده است؟»

با آواز آرامی گفت: «بنشین!» مثل خود او چارزانو روی زمین نشستم و به درخت سنجدی تکیه کردم. نمی دانم چرا دیگر از مارها نمی ترسیدم. پیرمرد گفت: «روزگاری، من هم مانند تو پسر خردسالی بودم...» نمی دانستم به چه چیزی و چرا می خندد. در همین حال گفت: «رسم جهان همین طور است. هه، هه، هه، هه، هه!» خنده اش را بس کرد و دنبال سخنش را گرفت. آرام آرام گپ می زد. آواز اثرناک و دلنشینی داشت و کلماتش در ذهن من نقش می بستند. پیرمرد گفت: «سالها پیش که من هم مانند تو پسر خردسالی بودم. مادرم می گفت: «نزدیک درختهای سنجد نروی که مار دارد!» مادرم می گفت: «مارهای زیر درختان سنجد جادوگرانی بودند که یمین الدوله سلطان محمود غزنوی آنها را از هندوستان به این جا آورده و زندانی کرده است. تا روز قیامت همین جا خواهند بود.»

پیرمرد به خنده افتاد. خنده اش از ته دل بود. سراسر بدنش تکان می خورد. متوجه شدم که عصبانی از چوب ناتراشیده به دست دارد. به درویشانی همانند بود که گاه گاه به دهکده ما می آمدند. شب را در مسجد دهکده سپری می کردند و فردا صبح وقت می رفتند به جاهای نامعلوم دیگر.

پیرمرد خنده اش را بس کرد. ظاهراً از گیر بوته ها و گیاهها خودش را رها کرده بود. جلوتر آمد. پوست تیره رنگی داشت. لاغر خشکیده بود. باز هم جلوتر آمد. چارزانو روی زمین نشست. عصبانیتش را پهلویش گذاشت و بر درخت سنجدی تکیه داد شاخه های درخت را از نظر گذرانید و گفت: «پس به تو هم از این مارهای خطرناک چیزی گفته اند؟» گفتم: «مادرم قصه کرده است؟»

با آواز آرامی گفت: «بنشین!» مثل خود او چارزانو روی زمین نشستم و به درخت سنجدی تکیه کردم. نمی دانم چرا دیگر از مارها نمی ترسیدم. پیرمرد گفت: «روزگاری، من هم مثل تو پسر خردسالی بودم.» لختی درنگ کرد و بعد افزود: «تو هم یک روز مثل من می شوی... پیر و سالخورده!» باز هم خندید نمی دانستم به چه چیزی و چرا می خندد. در همین حال گفت: «رسم جهان همین طور است. هه، هه، هه، هه، هه!» خنده اش را بس کرد و دنبال سخنش را گرفت. آرام آرام سخن می گفت. آواز اثرناک و دلنشینی داشت. کلماتش در ذهن من نقش می بستند. پیرمرد گفت: «سالها پیش که من هم مثل تو خردسال بودم مادرم می گفت: «نزدیک درختهای سنجد نروی که مار دارد!» می گفت: «مارها درختهای سنجد را دوست دارند.» هر جا درخت سنجد باشد. مارها هم به آن جا می روند. وقتی درختهای سنجد گل می کنند، مارها دیگر دیوانه می شوند. بوی گل سنجد آنها را مست و بی قرار می سازد.»

و یک روز دنبال پروانه پی رفتم که هر بالش صد گونه رنگ داشت... پنداشتم که مارهای سیاه جادویم کرده اند... به نظرم آمد این ماری است که فش فش صدا می کشد... در همین حال شنیدم که کسی گفت: «نترس، من مار نیستم!»

دیدم پیرمردی است. به نظرم آمد که در میان گیاهها و بوته ها گیر مانده است. پرسیدم: «تو این جا چه کار می کنی؟» گفت: «هیچ کس نمی داند که در این دنیا چه می کند. من هم نمی دانم!» خندید. خنده اش از ته دل بود... چارزانو روی زمین نشست. گفت: «پس به تو هم از این مارهای خطرناک چیزی گفته اند؟» گفت: «مادرم قصه کرده است.» با آواز آرامی گفت: «بنشین!»

مثل او چارزانو روی زمین نشستم و به درخت سنجدی تکیه دادم. نمی دانم چرا دیگر از مارها نمی ترسیدم. پیرمرد گفت: «روزگاری من هم مانند تو پسر خردسالی بودم. تو هم یک روز مثل من می شوی... پیرو سالخورده!» باز هم خندید و در همین حال گفت: «رسم جهان همین طور است. هه، هه، هه، هه!» پیرمرد خنده اش را بس کرد و دنبال سخنش را گرفت. آرام آرام گپ می زد. آواز اثرناک و دلنشینی داشت و کلماتش در ذهن من نقش می بستند. او گفت: سالها پیش که من هم مثل تو خردسال بودم. مادرم می گفت: «این مارها جادوگرانی بودند که باری فراموش کردند به یمین الدوله سلطان محمود غزنوی سلام کنند سلطان دستور داد که آنها را مار بسازند و در این دهکده زندانی کنند. این مارها تا روز قیامت همین جا هستند. محمود غزنوی که برای غزا به هندوستان می رفت، پلنگها به او سلام می گفتند و مارها در برابر او سر بر زمین می گذاشتند و کرنش می کردند.»

و من خوشم می آمد که از رودخانه بگذرم، بر بستر سبز چمنزار دراز بکشم و به آسمان آبی و صاف خیره شوم... هر بال آن پروانه صد گونه رنگ داشت... به نظرم آمد این ماری است که فش فش صدا می کشد... نزدیک بود. بیهوش شدم و بیفتم. در همین حال شنیدم که کسی گفت: «نترس، من مار نیستم!» دیدم پیرمردی است که در میان گیاهها و بوته های وحشی ایستاده است... پیرمرد گفت: «هیچ کس در این دنیا نمی داند که چه می کند. من هم نمی دانم!» گفت: «زهر این مارها آدمیزاد را خاکستر می سازد!» با آواز آرامی گفت: «بنشین.»

مانند خود او چارزانو روی زمین نشستم و به درخت سنجدی تکیه دادم. نمی دانم چرا دیگر از مارها نمی ترسیدم. پیرمرد آرام آرام سخن می گفت. آواز اثرناک و دلنشینی داشت و کلماتش در ذهن من نقش می بستند. پیرمرد گفت: «روزگاری، من هم مثل تو پسر خردسالی بودم. مادرم می گفت: «نزدیک درختهای سنجد نروی که مار دارد!» مادرم می گفت: این مارها را یمین الدوله سلطان محمود غزنوی در دهکده ما زندانی کرده است که تا روز قیامت همین جا باشند. سلطان که برای غزا به هندوستان می رفت، پلنگها به او سلام می کردند و مارها در برابرش سر بر زمین می گذاشتند.»

اما، من خوشم می آمد که از رودخانه کم آب بگذرم، بر بستر سبز چمنزار دراز بکشم، به آسمان آبی و صاف خیره شوم. و از نسیم دلاویزی که از سوی بیشه کوچک می وزید، لذت ببرم. گاهی هم به دنبال پروانه پی می دویدم و تا نزدیک درختهای سنجد می رسیدم. پروانه در میان بوته ها و گیاهان وحشی ناپدید می شد و مرا ترس خفیفی فرا می گرفت. گفته های مادرم در ذهنم طنین می انداختند: «نزدیک درختهای سنجد نروی که مار دارد!»

سخن پیرمرد را بریدم و از او پرسیدم: «بالاخره تو مارها را دیدی؟» جواب داد: «تنها یک مار را دیدم. همین یک مار این جا بود. مار دیگری اصلاً نبود.» گفتم: «نترسیدی؟»

پیرمرد جواب داد: «آن وقتها، من دیگر پسر خردسالی نبودم. بزرگ شده بودم. یعنی پیرو سالخورده شده بودم. یک روز تابستان بود. همه چیز در زیر گرمای داغ آفتاب می سوخت. آب رودخانه تقریباً خشک شده بود. من از رودخانه گذشتم و آمدم این جا. خواستم در سایه درختان این بیشه استراحت کنم. سنجدها در زیر نور و گرمای آفتاب در حال پخته شدن بودند. حساب می کردم که سنجدها تا چند روز دیگر کاملاً پخته خواهند شد. و در همین حال بود که مار را دیدم. آهسته فش فش کنان روی زمین می خزید. مار سیاهی بود و خالهای سپید داشت. عصایم را گرفتم که برفش بکوبم، ولی مار چند قدم دورتر از من ایستاد. چشمهای غصه آلودی داشت. خسته و درمانده به نظر می رسید. تخ، تخ، تخ. چند تا سرفه کرد و سپس با آواز حزینی گفت: «من ماری آزاری هستم. از من نترس!»

خودش را به سختی جمع و جور کرد و چنبره ساخت. باز هم چند تا سرفه کرد و گفت: «من دیگر پیرو سالخورده شده‌ام.» و خندید خنده اش تلخ و تمسخرآمیز بود. و در همین حال گفت: «رسم دنیا همین طور است. هه، هه، هه، هه!» پرسیدمش: «تو این جا چه می کنی!» سرش را تکان داد و گفت: «هیچ کس نمی داند که در این دنیا چه می کند. من هم نمی دانم!» بعد، آهی کشید و افزود: «چاشتها به این جا سری می زنم. چون که بقیه ها می آیند به سوی بیشه. من خودم را میان بوته ها و گیاهها پنهان می کنم تا اگر شود، یکی از بقیه های کوچک را شکار کنم. چاره یی نیست. برای ادامه زندگی ضرور است.» پرسیدمش: «تو همان جادوگری هستی که یمین الدوله محمود ترا این جا زندانی کرده است؟» مار با تلخی خندید: «هه، هه، هه، هه... کدام جادوگر، کدام جادوگر؟ من هیچ وقت جادوگر نبودم. ولی درست است که سلطان محمود مرا به غزنه آورد.»

گفتم: «چطور شد که به دست سلطان افتادی؟» مار این سو و آن سو دید و گفت: «مثل این که امروز بقیه ها نمی آیند.» باز هم چند تا سرفه کرد. چشمهای خسته و بی حالش به نقطه یی خیره شدند. بعد، آرام آرام گفت: «من در هندوستان در کنار معبد سومنات زندگی می کردم. حتماً نام این معبد را شنیده ای. این معبد، معبد شیوا و از معبد های بسیار قدیمی بود. قرن ها از عمر آن می گذشت. راجه ها و رانی های غرق در طلا و جواهر، از دوردست ها به آن جا می آمدند. در برابر شیوا زانو می زدند و سر فرود می آوردند. آنان در و گوهر فراوان نثار این معبد می کردند. مردان و زنان سرو پابرهنه و فقیر نیز می آمدند و با تواضع و فروتنی گل های زیبا و روغن های خوشبو را در پیشگاه شیوا می ریختند. کاهنان معبد که از فرط ریاضت و گرسنگی کشیدن به چوب های خشکیده شباهت داشتند، مردمان بی آزاری بودند. وقتی مرا می دیدند، کف های دستشان را به هم می چسبانیدند و به پیشانی

می گذاشتند. با تواضع بسیار خودشان را خم می کردند و شادمانه و تحسین آمیزی گفتند: «جی، راج ناگ، جی!» یعنی از دیدنم اظهار خوشحالی می کردند و مرا می ستودند. برایم خوردنی های گوناگون می گذاشتند. مجبور نبودم که به شکار بقیه ها برآیم. زندگی خوبی بود. هوا همیشه گرم و عطرآلود می بود. زنگ های معبد طنین دل انگیزی داشتند. سرود هایی که در معبد خوانده می شدند، روح و روان را آرامش می بخشیدند. در لحظه های سکوت سنگین حکمفرما بر معبد، می شد ابدیت را احساس نمود.»

مار سیاه خالدار باز هم تخ، تخ، چند تا سرفه کرد. با چشم های نومید و غصه دارش به سوی رودخانه خشکیده نکریست و ادامه داد: «در همان سالها بود که آوازه یمین الدوله سلطان محمود همه جا پیچید و هندوستان را به لرزه درآورد. می گفتند که او سلطان باهیبتی است که از آن سوی کوه های دوردست می آید. می گفتند که همه جا به معابد می رود و آنها را غارت می کند. در معبد های هندوستان، در طول سالها و قرن ها، در و گوهر و زر و سیم فراوان انبار شده بود. در واقع، هر معبد گنجینه بزرگی بود. و یمین الدوله محمود به این گنجینه ها دلبستگی بسیار داشت. او، تقریباً هر سال، با لشکر بی شمارش، راه های دراز را می پیمود، کوه ها و بیابانها را می نوردید، و می آمد به هندوستان، آن وقت، می زد و می کشت و ویران می کرد و به آتش می کشید بعد هم، گنجینه های معابد و دارایی های راجه ها و رانیه ها بر پشت پیلها، اسبها و اشتراک بار می کرد و با خودش به شهر غزنه، یعنی همین جاها، می آورد. سپاهیان شب نیزه ست و نیست مردمان عادی را به یغما می بردند و مردان و زنان جوان را به غلامی و کنیزی می گرفتند.» مار سیاه باز هم تخ، تخ، سرفه کرد. سرش اندکی خمید. به نظرم آمد که اشک می ریزد. شاید هم آن سالهای گذشته را به یاد می آورد. پرسیدم: «خوب، بعد چه شد؟» همان طور با سر فرو افتاده گفت: «بالاخره نوبت معبد سومنات هم فرا رسید. آه... آن روز چه قیامتی برپا شده بود. تپه ها و دشت ها از سپاه جرار

چطور شد که به دست سلطان افتادی؟»

مار این سو و آن سو دید و گفت: «مثل این که امروز بقیه ها نمی آیند.» باز هم چند تا سرفه کرد. چشمهای خسته و بی حالش به نقطه یی خیره شدند. بعد، آرام آرام گفت: «من در هندوستان در کنار معبد سومنات زندگی می کردم.»

محمود سیاه می زد. آواز کوس و کرنا، شیهه اسپان، بانگ پیلان و غریو سواران هولناک و ترس آفرین بود. زهره ها را آب می کرد. گرد و خاکی که به هوا بلند شده بود، چهره درخشان خورشید را تیره و خیره ساخته بود. مثل آن که آفتاب گرفته شده باشد. شمار انبوهی از مردم - زن و مرد و کودک - به معبد سومنات پناه آورده بودند. کاهنان به خاک افتاده بودند و از شیوا می خواستند که از معبد خودش حفاظت کند. در این حال، اوراد و دعاهایی را زمزمه می کردند و زنگهای معبد را به صدا درمی آوردند.»

مار سیاه ادامه داد: «زنان با موهای پریشان، کودکان شیرخوارشان را در آغوش گرفته بودند و به هرکنج و کنار معبد می خزیدند. همگان خودشان را به دیوارها و ستون پایه ها می فشردند. مثل این که می خواستند آن دیوارها و ستون پایه ها آنان را درون خودشان جای بدهند و از چشم سپاهیان محمود پنهان سازند. معبد در حلقه محاصره لشکر محمود بود و این حلقه، دم به دم، تنگ و تنگتر می شد. کاهنان نومیدانه می نالیدند: «شیوا، ای شیوای قدرتمند و مخرب، خشم تو کجاست؟» همگان انتظار معجزه بی را داشتند. می خواستند آتش خشم شیوا زبانه بکشد و محمود و لشکریانش را خاکستر بسازد. اما، شیوا همچنان خاموش بود و هیچ جنبشی در او دیده نمی شد. «کودکان تشنه بودند و آب می خواستند. آبی وجود نداشت و آنان بی تابانه می گریستند. دل سنگ آب می شد. پیرمردان و پیرزنان لاغر و آفتاب سوخته، حیرت زده به شیوا چشم دوخته بودند و سخت در شگفتی و تعجب بودند که چرا او خاموش و بی تفاوت است.»

«و سرانجام، محمود که زره جامه بر تن و کلاه خودی از پولاد براق بر سر داشت و بر اسب دیوپیکر سیاهی سوار بود، نزدیک در معبد رسید. لشکریان دروازه معبد را شکستند و سلطان با اسپش داخل محوطه معبد شد. نخست، شیون و غوغای زنان و مردان و کودکان یکباره اوج گرفت و به آسمانها رسید. بعد، ناگهان، خاموشی هولناکی بر همه جا سایه افکند. گریه ها و ناله ها و فریادها، در سینه ها و گلوهای آن گروه بی پناه و نومید ته نشین گرفت. حتی کودکان تشنه لب نیز آرام گرفتند. دیدگان هراسان همه، به آن مرد پرهیبت - به یمین الدوله سلطان محمود - خیره شده بودند.

«و در همین لحظه بود که من از محل خودم بیرون آمدم. خشمگین بودم که چرا یمین الدوله سلطان محمود به این بینوایان و درماندگان رحم نمی کند. خشمگین بودم که چطور سلطان با اسپش به آن ساحه مقدس، در معبد شیوا مخوف و مخرب، وارد شده است. خشمگین بودم که اصلاً او چرا این مردم بینوا را می آزارد و رنج می دهد. این سو و آن سو می نگریستم. نمی دانستم چه کار کنم. هیچ چیزی از دستم ساخته نبود. اما، کاهنان که مرا دیدند، شادمان و امیدوار گشتند. پنداشتند که من معجزه شیوا هستم. فکر کردند که برای نجات معبد آمده ام. آن وقت، با سپاسگزاری و اعجاب، در برابرم خم شدند و بلند بلند گفتند: «جی، راج ناگ، جی!» به دنبال آنان، آوازهای امیدوار، سرورآمیز، و شاکرانه زنان و مردان نیز بلند شد که می گفتند: «جی، راج ناگ، جی!» بر لبهای همه لبخندهای خفیف و کمزنگ آمیخته با حیرت و تحسین نقش بسته بود. «محمود مرا دید. سرهنگان و سپاهیان نیز مرا دیدند. چله های کمانها کشیده شدند و سوفارها تا بناگوشها رسیدند. دانستم که به یک لحظه سوراخ سوراخ خواهم شد. مرگ را پذیرفتم و خودم را جزو ابدیت احساس کردم. اما، دیدم که محمود به تیراندازان اشارت کرد که تیرهای شان را رها نکنند. من این حرکت او را نشانه صلح و آشتی پنداشتم. پس، در میان خاموشی و سکوت فضایی محوطه معبد، به سوی محمود رفتم. اسپش ترسید، شیهه کشید و رمید، می خواست بر دو پا بلند شود، ولی سربازان نیرومند و قوی هیکل لگامش را محکم گرفتند و اسپ ناگزیر آرام شد. «در دو سه قدمی محمود که رسیدم، ایستادم. لختی به چشمهای او نگریستم. در چشمهایش کینه و حرص بیکران. آن وقت، من در برابر او سر بر زمین نهادم. با این حرکت خودم می خواستم بگویم که مزاحم این مردم بینوا نشود و به این معبد زیانی نرساند و از راهی که آمده است، بازگردد. می خواستم ببیند که یک مار معبد سومنات در برابر او به خاک افتاده است، یک راج ناگ در برابر او سر بر زمین نهاده است. می خواستم بگویم که بر آن کودکان تشنه لب و آن مردان و زنان پریشان و نومید رحم کند. می خواستم بگویم که این معبد، معبد سومنات،

زنان با موهای پریشان، کودکان شیرخوارشان را در آغوش گرفته بودند و به هرکنج و کنار معبد می خزیدند. همگان خودشان را به دیوارها و ستون پایه ها می فشردند.

«در دو سه قدمي محمود که رسيدم، ايستادم. لختي به چشمهاي او نگرستم. در
چشمهايش کينه و حرص بيکران.

بزرگان حيرتزده و تحسین آمیز، مي گفتند: «عمر
سلطان دراز باد. البته امر خدا همین طور بوده
است!» و سلطان با خوشنودي و غرور لبخند مي زد.
«یک بار هم که سفيري از سوي خليفه بغداد به دربار
سلطان آمده بود، محمود مي خواست مرا به دست
او بدهد که تحفه يي باشم براي خليفه. ولي آن سفير
سلطان را قناعت داد که در سرزمین خودشان به قدر
کافي مار هست. آن وقت محمود از تصميمش
منصرف شد و دو دوشيزه زيباروي گندمي را که از
کشمير آورده بود، همراه با در و گوهر بسيار براي
خليفه فرستاد. سفير يي درنگ پذيرفت. انگار در
سرزمین خودشان دوشيزگان زيباروي پيدا نمي
شدند و نیز انگار خليفه در گنجينه هاي خودش در و
گوهر يي نداشت.

«يمین الدوله محمود گرفتار بيماري سل بود. طبيبان
سفارش کرده بودند که خودش را شاد نگه دارد و
بخندد. و سلطان هم هر کسي و هر چيزي را وسيله
خنده خودش مي ساخت. دلچکي داشت که او را
طلحک مي گفتند. اين دلچک شوخيهاي زشت و
قبيحي با سلطان مي کرد، و سلطان هم قاه، قاه،
قاه، مي خنديد. اهل دربار از اين دلچک خيلي مي
ترسيدند، زيرا او به سلطان بسيار نزديک و براي او
بسيار عزيز بود.

«اين دلچک بي عاطفه هم مرا فراوان اذيت کرد و رنج
داد. با چوب درازي که در نوک آن سوزن گذاشته بود،
مرا قتقتک مي داد که بخندم و مي گفت: «ياالله،
بخند ديگر... بخند!» البته که من نمي خنديدم.
چطور مي توانستم بخندم؟ سوزن تنم را سوراخ سوراخ
مي کرد. و چه دردي داشت. اما دلچک خودش
ابلهانه مي خنديد. سلطان نیز قهقهه مي زد. گاهي
در دم مي گشت که بگويم: «آخر من یک راج ناک
هستم. من مار معبد سومنات هستم. رعايت حال
مرا بکنيد!» ولي بعد، فکر مي کردم سودي ندارد. آنان
که معبد را ويران کرده بودند و گنجينه هايش را به
تاراج برده بودند، چگونه رعايت حال مار آن معبد را
خواهند کرد؟ ناگزير، همه چيز را تحمل مي کردم و دم
بر نمي آوردم. در واقع، من یک پارچه فرياد شده
بودم. در سراسر وجودم جز فرياد چيزي نمانده بود.
هر ذره تنم یک فرياد بود. اصلاً هستي من یک فرياد
شده بود. یک فرياد عظيم و دردناک. فکر مي کردم
که اگر اين فرياد را بکشم، بدنم به یک باره تبخير
خواهد شد و در هوا ناپديد خواهد گشت.

قرنها مي شود که عبادتگاه مردم بوده است. مي
خواستم بگويم که... ولي، درهمين حال، شنيدم که
يکي از فرماندهان لشکر شادمانه فرياد زد:
«بينيد! اين مار که نگهبان گنج است، اين بتخانه را
به سلطان تقديم کرد... مي بينيد که همه چيز را به
سلطان تقديم کرد!»

«از اين گفته او دلزده و حيران شدم. غريو از
لشکريان برخاست. يمين الدوله محمود دستور
داد که مرا در صندوقي بيندازند. تا به خود آمدم، در
فضاي تاريخ صندوق بودم. آن وقت، شنيدم که
سلطان فرمان داد تا معبد سومنات را ويران کنند و
پيکره شيوا را درهم شکنند. در تاريخي درون
صندوق، ناله ها و فريادها و گريه هاي زنان و
مردان و کودکان را مي شنيدم. اسبها شيهه مي
کشيدند و پيلان بانگ مي زدند. لشکريان فاتح و
پيروز به قهقهه مي خنديدند. و من، همان دم، صد
سال پيرتر شدم، درهم شکستم.»
مار خاموش شد. فش فش آهسته يي از او به گوش
رسيد. به نظرم آمد که به سختي نفس مي کشد. در
همين حال، آرام آرام، باز هم ادامه داد: «به اين
صورت، مرا به غزنه آوردند و من جزوي و پاره يي از
کاخ سلطان شدم. محيط نامأنوسي بود. همه چيز
و همه کس برايم ناآشنا و بيگانه بود. هيچ کس مرا
ديگر احترام نمي کرد. من ديگر راج ناک نبودم.
موجود منفور و ترسناکي بودم.
«اول که مرا به غزنه آوردند، همه جا آوازه افتاد که
شاه ماران هندوستان پاهاي يمين الدوله سلطان
محمود را بوسيده است و همه گنجهاي
هندوستان را به او پيشکش کرده است. مي گفتند
که محمود شاه ماران هندوستان را به غزنه آورده و
زنداني کرده است. پسانترها مي گفتند که هر وقت
محمود براي غزا به هندوستان مي رود، مارهاي آن
سرزمين به او سلام مي کنند. باز هم مي گفتند که
سلطان چند تن از جادوگران هندوستان را مار
ساخته و در غزنه به بند کشيده است.
«سلطان خودش مرا به مهمانان و بزرگاني که از
سرزمينهاي ديگر و يا از گوشه هاي دوردست قلمرو
گسترده اش به دربار او مي آمدند، نشان مي داد و
مي گفت: «همين مار بود که گنجهاي بتخانه
سومنات را به ما تقديم کرد. خودش آمد و در برابر
ما سر بر خاک نهاد!» آن مهمانان و

«برای مدتی مرا به خانه حکیمی بردند که او را ابوریحان می گفتند. این حکیم مرد خوب، مهربان، و خردمندی بود. او چندین بار با محمود به هندوستان رفته بود. عقاید و رسم و رواجهای مردم آن جا را نیک می دانست و از اراج و مقام من در نظر آن مردم خوب آگاهی داشت. او هرگز مرا اذیت نکرد. گاهی هم که تنها می بودیم، با زبانی که از حکمای هندوستان آموخته بود، با من گپ می زد. حتی گاه گاهی هم به سویی من خم می شد و با تکریم و احترام و خیلی آهسته... که کسی نشنود - می گفت: «جی، راج ناگ، جی!» و با مهر و دلسوزی لبخند می زد.

«مرا برای این به خانه اش برده بود که تجربه هایی با من انجام بدهد. تجربه های بی ضرری بودند. زحمت و آزاری به بار نمی آوردند. اما حکیم این تجربه ها را خیلی جدی می گرفت. مثلاً یک بار برای ده شبانه روز، در قفس من پارچه های زمرد را گذاشت. پس از ده روز چشمان مرا با دقت معاینه کرد و دید که چشمهای من سالم هستند و من کور نشده ام. بسیار به هیجان آمده بود. این موضوع را در یکی از کتابهایش نوشت که باعث تعجب و حیرت حکمای دیگر شد، زیرا آنان می پنداشتند که زمرد مارها را نابینا می سازد. «این حکیم ابوریحان غالباً با کتابهای خودش سرگرم می بود، و هی می نوشت و می نوشت. شبها تا دیر وقت بیدار می ماند. لحظه های درازی خاموشانه به نقطه یی خیره می شد. می نوشت و باز هم می نوشت. «می توانم بگویم مدتی که در خانه ابوریحان زندگی می کردم، از بهترین روزهای زندگی ام در این سرزمین بود. اما، این روزهای خوش دیر نپاییدند. مرا واپس به دربار بردند. سلطان چنین دستور داده بود. ابوریحان برای آخرین بار نزدیک قفس من آمد. خم شد و آهسته گفت: «جی، راج ناگ، جی!» و مرا به کاخ سلطان بردند. در آن جا آن دلقک بی حیا، با چوب دراز سوزن دارش، منتظر من بود. بار دیگر تنم سوراخ سوراخ شد. و بار دیگر وسیله خنده و تفریح سلطان و درباریان او شدم.

«یمین الدوله محمود از بیماری سل درگذشت و پسرش مسعود، پس از کشمکش با برادرش، به پادشاهی رسید. این سلطان جدید چندان از مار و مبارزای خوشش نمی آمد. از این رو، مرا از دربار خودش راند و یک دوره دیگر در به دریهایی من آغاز شد. دست به دست می گشتم. چه آدمهای سفله یی را دیدم و چه خواریها و مذلتهایی را کشیدم. سرانجام هم به دست مرد بی سرو پای افتادم که مرا در بازارهای شهر غزنه می گردانید، به مردم نشان می داد، و پول می گرفت. این مرد فرومایه با تحقیر مرا شاه مار می نامید. دیگر بازیچه کودکان کوچه و بازار شده بودم. این دوره پر از ذلت و پستی مقاومت مرا کاملاً از میان برد. دلم نمی شد چیزی بخورم. اصلاً نمی توانستم که چیزی بخورم. کرخت و بی حس شده بودم. به سختی می توانستم حرکت بکنم. و آن مرد بی سرو پا و سنگدل، مثل دلقک دربار محمود، مرا با چوب سوزن داری به حرکت وامی داشت. چه روزگار تلخ و جانگدازی بود..»

مار سیاه خاموش شد. چشمانش را بسته بود. هیچ جنبشی در او دیده نمی شد. به نظر می آمد که شاید به خواب رفته باشد یا بیهوش شده باشد. اما، چند لحظه که گذشت، آهسته سرش تکان خورد. چشمهای خسته و بی حالش را باز کرد و گفت: «یک روز تابستان آن مرد بی سرو پا کنار همین رودخانه آمد. هنوز رودخانه کمی آب داشت و او می خواست آب تنی کند. فراموش کرده بود سر سبزی را که من در آن بودم، درست ببندد. از آن فرصت استفاده کردم و با آخرین قدرتی که برایم باقی مانده بود، خودم را از سبد بیرون کشیدم. در میان بوته ها و گیاههای وحشی خزیدم و همان جا پنهان شدم. آن مرد بی سرو پا و سنگدل هر چه جستجو کرد، مرا نیافت. سخت خشمگین شده بود. دشنامهای غلیظ و شدید به من داد و راهش را گرفت و رفت. دیگر او را ندیدم.

«حالا دیگر سالهاست که همین جا هستم. تنها و بی کس و بی یار و یاور. زمستانها هوا بسیار سرد می شود، و من در زیرزمین کرخت می مانم. آن کنار معبد سومات چه خوب بود. چه روزهای پرسعداتی داشتم. هوا گرم و عطرالود می بود. طنین زنگهای معبد دل را آرامش می داد.

کاهنان معبد می گفتند: «جی، راج ناگ، جی...!» کودکان تشنه بودند و آب می خواستند... همگان در حیرت بودند که چرا شیوا آرام و خاموش است... شیون و غوغای زنان و مردان و کودکان اوج گرفت و به آسمان رسید... می خواستم ببیند که یک راج ناگ در برابر او سر به خاک نهاده است... این مار که نگهبان گنج است، این بتخانه را به سلطان تقدیم کرد... شاه ماران هندوستان پاهای یمین الدوله محمود را بوسیده است... عمر سلطان دراز باد. البته امر خدا همین طور بوده است... آن چوب سوزن دار چه دردی داشت... دلقک می خندید و می خندید... آخر من یک راج ناگ هستم. مار معبد سومات. ابوریحان، ابوریحان، نکذار مرا از خانه تو بیرون ببرند... آه، چوب سوزن دار... ای مرد فرومایه، چرا مرا اذیت می کنی؟ چه خواری و ذلتی... چه تحقیری، چه اهانتی... جی، راج ناگ، جی... من یک پارچه فریاد شده ام. اگر این فریاد را بکشم، بدنم تبخیر خواهد شد و در هوا نابود خواهد گشت... من یک راج ناگ هستم... مار معبد سومات... جی، راج ناگ، جی... چه خواری و مذلتي... فریاد... فریاد... فریاد... محمود... محمود یمین الدوله، تو چرا این کار را کردی... آخر چرا؟»

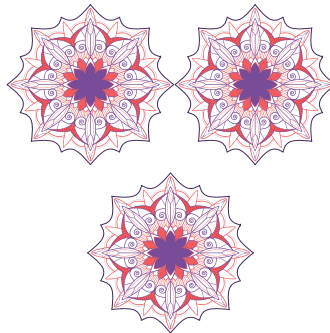
مار سیاه خالدار سرش را بر زمین گذاشت و خاموش ماند. مدتی صبر کردم. حرکتی نکرد. با عصایم تکانش دادم. باز هم نجنبید. با دست گرفتمش. مرده بود. سبک و بی وزن بود. مثل یک مشت پر نمی دانستم که با پیکر بی جان مار چه کار کنم. ناچار در میان بوته ها و گیاهها دفنش کردم. و چاشت یک روز بهار از رودخانه گذشتم و بدین سو آمدم. درختهای سنجدل گل کرده بودند و سبزه های نورسته چمنزار رنگ پسته یی داشتند. خواستم جایی را که مار سیاه را گور کرده بودم، پیدا کنم. هر چه گشتم، آن محل را نیافتم. همه جا را بوته ها و گیاههای وحشی گرفته بودند. وقتی می خواستم برگردم. دست و پایم در میان بوته ها و گیاههای وحشی گیر کردند. در حالی که می خواستم خودم را رها کنم، پسر خردسالی را دیدم که دو سه قدم در میان بوته ها و گیاههای خودروی جلو آمده بود. پسرک همان جا ایستاده بود و از ترس کرخت شده بود. به او گفتم: «نترس، من مار نیستم!» پسرک گفت: «تو این جا چه می کنی؟» جواب دادم: «هیچ کس نمی داند که در این دنیا چه می کند. من هم نمی دانم.»

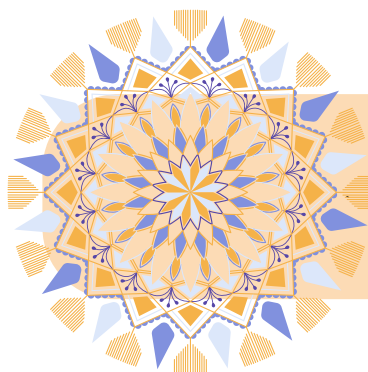
می خواست چیزی بگوید، ولی من زودتر از او گفتم: «تو از مارها می ترسی. همین طور نیست؟» پسرک گفت: «زهر این مارها آدمیزاد را خاکستر می سازد!»

آن مار ناتوان و درمانده معبد سومنات به یادم آمد و خنده ام گرفت. از ته دل بی اختیار خندیدم. بعد، از گیر گیاهها و بوته های خودروی خودم را رها کردم. روی زمین نشستم و به درخت سنجدی تکیه دادم. در این حال، از پسرک پرسیدم: «پس به تو هم از این مارهای خطرناک چیزی گفته اند؟»

گفت: «مادرم قصه کرده است.»
به او گفتم: «بنشین.»

مثل من روی زمین نشست و به درخت سنجدی تکیه داد. من آرام آرام گفتم: «سالهای پیش که من مثل تو پسر خردسالی بودم، مادرم می گفت: نزدیک درختهای سنجد نرو که مار دارد!» در حالی که من صحبت می کردم، آن پسرک خردسال آهسته آهسته بزرگ می شد. باز هم بزرگ می شد، برای اینکه پیر و سالخورده شود. آری، پیر و سالخورده شود. آخر رسم جهان همین طور است. رسم جهان...
هه، هه، هه، هه!





معرفی و نقد کتاب

تحلیل کتاب طبیعت‌های استبداد

تالیف، عبدالرحمن کواکبی
ترجمه غلام الدین کلانتری

نوشته: دکتر محمد یعقوب لیث صفار



مقدمه

شناخت ماهیت و ریشه‌های استبداد، یکی از مهم‌ترین گام‌های فکری در مسیر بیداری جوامع مسلمان در قرن‌های اخیر بوده است. در میان خیل اندیشمندانی که به این پرسش حیاتی پرداخته‌اند، نام سید عبدالرحمن کواکبی به عنوان یکی از پیشگامان و متفکران ژرف‌نگر در مبارزه با استبداد سیاسی و دینی، جایگاه ویژه‌ای دارد. اثر ماندگار او، *طبیعت‌های استبداد* یا *طبیعت‌های استبداد*، نه تنها یکی از نخستین متون مستقل در تحلیل استبداد در جهان اسلام است، بلکه به مثابه سندی تاریخی و نظری، نشان‌دهنده بلوغ فکری یک دوره از بیداری اسلامی نیز به شمار می‌رود.

در این میان، ترجمه‌ی دقیق و روان استاد غلام‌الدین کلانتری از این اثر، گامی مهم در بومی‌سازی اندیشه‌های کواکی برای مخاطبان فارسی‌زبان به‌ویژه در حوزه‌ی افغانستان به شمار می‌رود. این ترجمه نه تنها به حفظ لحن و عمق فکری نویسنده وفادار مانده بلکه با بهره‌گیری از زبان معاصر، امکان درک بهتر مفاهیم بنیادینی همچون آزادی، قدرت، دین، و عدالت را برای نسل امروز فراهم ساخته است.

۱. اطلاعات کتاب‌شناسی

طبیعت‌های استبداد «عنوان کتابی است نوشته» عبدالرحمن کواکی ترجمه استاد غلام‌الدین کلانتری. این کتاب در سال ۱۴۰۳ خورشیدی توسط - کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد نشر شده است.
مشخصات کتاب عبارتند از:
نویسنده: عبدالرحمن کواکی
مترجم: غلام‌الدین کلانتری
ناشر: کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد
سال انتشار: ۱۴۰۲
تعداد صفحات: ۲۳۸
قطع: رقعی

نوبت چاپ: اول
نکته: کتاب در سایت سیم‌رغ نمایه شده است و پی‌دی‌اف آن قابل دسترسی است.

۲. معرفی نویسنده

/ سید عبدالرحمن کواکی (۱۸۵۵-۱۹۰۲ میلادی قمری)، اندیشمند، روزنامه‌نگار ۱۳۲۰-۱۲۷۲ اصلاح‌طلب دینی و یکی از چهره‌های برجسته نهضت ضد استبدادی در جهان اسلام بود. او در شهر حلب (واقع در سوریه کنونی) در خانواده‌ای اهل علم و از سادات حسینی چشم به جهان گشود. پدرش از علمای شناخته‌شده حلب بود و کواکی نیز از همان جوانی در علوم دینی، فقه، منطق و فلسفه اسلامی پرورش یافت.
کواکی در کنار تحصیلات سنتی، به علوم جدید تاریخ، فلسفه سیاسی و زبان‌های خارجی نیز علاقه‌مند بود و در جوانی وارد عرصه‌ی روزنامه‌نگاری و حقوق شد. او در سال‌های پایانی عمر عثمانی، از منتقدان جدی استبداد حاکم در این امپراتوری بود و با نگارش مقالات و تأسیس روزنامه‌هایی چون «الشهباء»، تلاش کرد مردم را نسبت به حقوق سیاسی، آزادی و ضرورت بیداری اسلامی آگاه سازد.

مهم‌ترین اثر او، کتاب «طبائع الاستبداد و مصارع الاستعباد» (طبیعت‌های استبداد و پایان‌های بردگی) است که در آن با بیانی رسا و عمیق، ریشه‌های استبداد در جوامع اسلامی را تحلیل می‌کند و بر ضرورت آگاهی مردم، اصلاح دینی، و استقلال از استعمار و استبداد تأکید دارد. این کتاب به یکی از متون بنیادین اندیشه‌ی سیاسی اسلامی مدرن تبدیل شده است.

در اواخر عمر، کواکی به مصر مهاجرت کرد و با اندیشمندان نواندیشی - چون محمد عبده و جمال‌الدین افغانی در ارتباط بود. وی در سال ۱۹۰۲ میلادی در قاهره درگذشت. برخی منابع مشکوک به مسموم‌شدن او توسط عوامل حکومت عثمانی اشاره کرده‌اند، که نشان از نفوذ و خطر آثار او برای حاکمان آن زمان دارد.

استاد غلام‌الدین کلانتری، متولد ۱۳۳۸ خورشیدی در ولایت پنجشیر افغانستان است. او از دانشمندان دینی و فرهنگی برجسته کشور به شمار می‌رود و به زبان‌های فارسی، پشتو و عربی تسلط دارد. کارشناسی شرعیات از دانشگاه مدینه، کارشناسی ارشد مدیریت دولتی را در کارنامه خود دارد. اکنون مشغول نوشتن رساله دکتری خود در رشته مدیریت دولتی از دانشگاه آزاد ایران است.

۳. معرفی کلی و ساختار و محتوای کتاب

کتاب با تقریب استاد عبدالرب رسول سیاف، استاد دکتر خواجه بشیر احمد انصاری، استاد دکتر محمد صفرو استاد مولوی محمد شعیب صیقلی، آزرین یافته است.

کتاب با روش نگارش سنتی نوشته شده است که در یک مقدمه یا پیشگفتار عوامل و ابزارهای استبداد را شامل: ۱) تهدید و ارعاب؛ ۲) تفرقه و ایجاد نظام طبقاتی؛ ۳) سلب آزادی دیگران؛ و ۴) تحقیر دیگران معرفی کرده است.

طبیعت‌های استبداد عنوان دیگری است که می‌توان آن را عنوان یک فصل دانست، در ذیل این فصل: ۱) مقدمه؛ ۲) (استبداد چیست؟)؛ ۳) (استبداد و دین)؛ ۴) (استبداد و علم)؛ ۵) (استبداد و مجد)؛ ۶) (استبداد و مال و و سرمایه)؛ ۷) (استبداد و انسان)؛ ۸) (استبداد و اخلاق)؛ ۹) (استبداد و ترقی)؛

کتاب با یک نتیجه‌گیری تداوم پیدا می‌کند که زیر عنوان خلاصه سخن آمده است و ذیل آن عنوان برجسته استبداد و رهائی از آن قرار دارد.

در مجموع می‌توان گفت که در تاریخ جوامع اسلامی، کمتر متفکری را می‌توان یافت که با چنان صراحت ژرف‌اندیشی و شهامتی به نقد ساختارهای استبدادی پرداخته باشد که سید عبدالرحمن کواکی در اثر

سترگ خود، طبیعت‌های استبداد) طبائع الاستبداد (انجام داده است. این کتاب که در آستانه‌ی قرن بیستم و در اوج انحطاط امپراتوری عثمانی نگاشته شد، نه تنها فریادی بیداربخش برای مسلمانان زمان خود بود، بلکه امروزه نیز همچون آینه‌ای روشنگر، چهره‌ی پنهان و ویرانگر استبداد را برای خواننده‌ی معاصر نمایان می‌سازد. کواکی در این اثر، استبداد را نه صرفاً نوعی حکومت، بلکه بیماری‌ای روانی، اجتماعی و فرهنگی معرفی می‌کند که تمامی ابعاد حیات انسانی—از دین و آموزش گرفته تا اخلاق پیشرفت علمی، و کرامت فردی را مسموم می‌سازد. او با بیانی ادبی، فصیح و متأثر از سنت فکری اسلامی و اندیشه‌های سیاسی مدرن تحلیلی ریشه‌ای از علل پیدایش، تداوم و پیامدهای ویرانگر استبداد ارائه می‌دهد.

طبیعت‌های/استبداد فقط کتابی سیاسی نیست؛ بلکه کتابی است درباره‌ی آگاهی، دعوتی است برای بیداری مردمان، اصلاح باورها، و بازاندیشی—در نقش دین، نخبگان، و مردم در برآمدن یا فروپاشی استبداد. آنچه این کتاب را از سایر آثار هم‌عصر خود متمایز می‌سازد، پیوند عمیق آن با مسائل تمدنی و دغدغه‌ی اصیل برای نجات امت اسلامی از چرخه‌ی تسلیم و تحقیر است.

۴. نقاط قوت و ضعف کتاب

در ذیل دو نقطه قوت و دو نقطه ضعف کتاب بررسی می‌شود:

الف: نقاط قوت کتاب

۱. نخستین: بودن کتاب درباره استبداد عبدالرحمن کواکی از نخستین کسان در جهان اسلام است که درباره استبداد نوشته است از این جهت امتیاز تقدم و سلف صالح بودن را با خود دارد.

او تاریخ جهان و امپراتوری‌ها را استبدادی می‌داند که حتی بر خانواده و زن و فرزند خویش به خاطر تصاحب رحم نکرده اند به ویژه او تاریخ جهان اسلام را استبدادی می‌داند و در این زمینه می‌نگارد: "سپیده دردمند تاریخ اسلامی نیز مملو از حوادثی است که سلاطین ستمگر با قلی

همچون گرگ گرسنه از هیچ شیوه و روش جنایت به خاطر بقل و ادامه قدرت تاج و تخت شان دریغ نکرده، دست جنایت پیشه شان را به خون مردم مظلوم و بی‌گناه شان سرخ کرده و تا عمق قلمرو استبداد تاخته اند. با دریغ و درد، به خاطر توجیه و تبرئه استبداد، تلاش‌های فراوانی به خرج داده اند تا همه آلودگی‌های ظالمانه و دین ستیزانه شان را به گونه‌ای در "دامن مقدس" اسلام پاک کنند.

در روزگاری که هم و غم دیگر متفکران ت دوم خلافت استبدادی عثمانی بود، عبدالرحمن کواکی بررهایی از استبداد تاکید داشت. بیماری سیاسی ای که همه جهان را فراگرفته و در جهان اسلام هنوز هم بیداد می‌کند. انگشت گذاشتن بر یک چنین بیماری فراگیر مزمن در تمامی ابعاد مختلف زندگی مسلمان‌ها، یک نقطه عطف در تاریخ مسلمانان است.

۲. چند گستره‌ای بودن دانش کواکی

به قول خواجه بشیر احمد انصاری "کواکی دانش گسترده‌ای داشت و در عرصه‌های روزنامه نگاری فتوا و اداره کارکرد. زبان‌های عربی، فارسی و ترکی را به خوبی بلد بود و سفرهایی به هندوستان، چین شرق آسیا، ترکیه، شام، مصر و برخی کشورهای آفریقایی داشته و دریافته بود که جوامع بشری آن "روزگار از چه دردی رنج می‌برد

از این جهت این کتاب ارزش بسیار دارد، چرا که نویسنده با دانش وافر به اندازه دانش زمانش توانایی ارائه حل مشکل را داشته است

نقاط ضعف کتاب:

با وجود اهمیت مسئله و جسارت طرح آن و برجستگی کتاب نقدهایی متوجه اندیشه‌ها و طرح‌هایی کواکی درباره رهای بخشی—از استبداد است:

۱: تاکید بیشتر بر عامل خوف در تداوم استبداد.

کواکی بر عنصر خوف پا می‌فشارد، در حالی که استبداد متکی بر زیربنای مثلث زور، زرو تزویر است که خوف تنها یک بخش کوچک آن را احتوا می‌کند. این همه تقلبی که در دموکراسی‌های شرق و غرب زمین صورت می‌گیرد و این همه تزویری که رسانه‌های نیرومند مرتکب می‌

در روزگاری که هم و غم دیگر متفکران ت دوم خلافت استبدادی عثمانی بود، عبدالرحمن کواکی بررهایی از استبداد تاکید داشت

شوند و این همه پولی که برای خرید انسان صورت می گیرد. نشان می دهد که این عوامل بیشتر از خوف تاثیرگذار است.

بی استبداد دانستن جامعه بدوی و قبیله ای ۲.

عبدالرحمن کواکبی جامعه بدوی را دور از استبداد می داند و به این دیدگاه است که آزادی در آن رشد می کند.

در حالی که جامعه بدوی مرحله ابتدایی جامعه بشیری بوده و انسان بدوی و جامعه قبیله ای زیر ساطور استبداد رئیس قبیله زندگی می کنند

راه حل حکومت اشراف امت: کواکبی به این باور است که اگر حکومت توسط اشراف امت رهبری ۳. شود می تواند بر خلیفه و امپراتور تاثیر گزار باشد و جامعه را از استبداد رهایی ببخشند. در حالی که با تجربه دیده

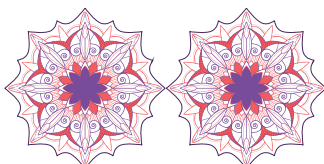
شده است که اشراف امت که ساختار قبیله ای داشته، زودتر از دیگران زیر تاثیر خلیفه گان و امپراتوران رفته و در تحکیم استبداد با آنان همکاری می کنند

بازگشت خلافت به عرب: عبدالرحمن کواکبی ریشه قومی عرب داشته از این جهت، اینکه ۴. خلیفه از ترکان بوده است در رنج می باشد و فکر می کند که با انتقال خلافت به عرب ها، مشکل استبداد حل می شود. در حالی که واقعیت این است که استبداد عربی اموی و عباسی و... هیچ چیزی کمتر از استبداد ترکان نداشته است. این اموی های عرب بودند که خلافت راشده را به ملکیت تبدیل کردند.

نتیجه گیری

دزادامه شایسته است که نتیجه گیری این تحلیل را با سخنی از خواجه بشیر احمد انصاری بر این کتاب نگاشته است، ادامه دهیم

تاریخ مسلمانان در صد سال اخیر، شاهد ظهور گروهی از اندیشمندان بوده که اصلی ترین دغدغه ی شان جستجوی راهی برای برون رفت از باتلاق انحطاط و عقب ماندگی بود.



و من الله التوفيق

قریب به ۴ سال است، که تحریک طالبان درتباتی با امریکا افغانستان / خراسان را زیر کنترل و اداره‌ی خود در آورده است. پس از این مدت روسیه به عنوان نخستین کشور، پاپیش نهاد و اداره‌ی طالبان را برسمیت شناخت. این اقدام با مخالفت و نکوهش گسترده مواجه گردید، تنها چین همسایه‌ی شرقی افغانستان / خراسان از آن استقبال کرد. آقای ضمیر کابلوف مدیر شعبه دوم وزارت خارجه روسیه در توجیه این اقدام روسیه گفت، آن کشور به منظور جلوگیری از قاچاق مواد مخدر و جلوگیری از تروریسم، اداره‌ی طالبان را برسمیت شناخت. راستی امارت طالبان نه کالای دارند، تا به روسیه صادر کنند، نه صاحب تجهیزات پیشرفته نظامی اند، که در بحبوه جنگ با اوکراین، روسیه را یاری رساند، نه صاحب جایگاه و اعتبار سیاسی اند، تا بعنوان وزنه‌ی در کنار روسیه قرار گیرند، تنها چیزی که می‌تواند، روی آن معامله صورت گیرد، حضور ۲۱ گروه تروریستی در قلمرو افغانستان / خراسان می‌باشد، که همسایه‌ها را با تانی و داشته و درموردی از مدارا با طالبان پیش آیند. در وضعیتی که روسیه در جنگ اوکراین سخت مشغول است، حضور نیروهای شورشی متعلق به آسیای میانه تهدید بالقوه برای روسیه به حساب می‌آید، و هر لحظه می‌تواند به یک خطر بالفعل تبدیل گردد.

